Adab. Kabul 3
Vol.13, No.5-6, Qaws-Hut 1944
(November 1965-February 1966)
Dec

ادب

صاحب امتیاز : پوهنځی ادبیات

مدیر مسوول : محمد حسین راضی

شمارهٔ ۵-۶
۱۳۴۴

هیأت تحریر

پوهنوال میرحسین شاه

پوهنوال علی محمد زهما

پوهنوال داکتر علمی

پوهندوی محمدرحیم الهام

آدرس

مجلهٔ ادب، پوهنځی ادبیات

پوهنتون کابل، علی آباد

کابل، افغانستان

اشتراک

محصلان ومتعلمان: ۱۲- افغانی

مشترکان مرکز: ۱۵- افغانی

مشترکان ولایات: ۱۸- افغانی

قیمت این شماره (۶) افغانی

مجلهٔ ادب در هر شماره فصلی را ببحث دربارهٔ کتابهای تازه ومعرفی آثار جدید علمی وادبی اختصاص میدهد.

ازعموم نویسندگان ومترجمان خواهشمنداست که یک نسخه از کتاب خود را بادارهٔ مجلهٔ ادب بفرستند تادرین فصل مورد بحث قرار گیرد

مدیریت نشرات پوهنځی ادبیات

فهرست مندرجات

مضمون	نویسنده	صفحه
تاریخ، ساینس واخلاق	داکترمیرنجم‌الدین انصاری	۱
سه‌شاعرازیك خانوادهٔ بزرگ	پوهاند عبدالحی حبیبی	۳۶
سرگذشت حرف ذال	پوهاند داکترجاوید	٤٦
بخش شعر :		
خواب گران	نوید	۵۹
زبان‌چاه	اسدالله «حبیب»	٦۰
یاقوت وسنگ	جامی	٦۲
ترانهٔ جاوید	«مضطرب» باختری	٦۲
مقدمه یی برمطالعات ادبی	پوهند وی رحیم الهام	٦٤
دانته واسلام‌برطبق‌مطالعات اخیر	پروفیسوربوزانی	۸۷
نقدآثار:		
کلمهٔ (مسئوول) درست نیست	عالمشاهی	۱۰۲
رسم‌الخط کلمهٔ(مسئوول)درست‌است	راضی	۱۰۵
گزارشهای پوهنځی ادبیات	اداره	۱۱۱

ادب

مجلهٔ دوماهه

سال سیزدهم | حوت ٤٤ | شمارهٔ ٥ ـ ٦

اثر : پروفیسور ای . اچ . کار «۱»

تاریخ ، ساینس واخلاق

مترجم : داکترمیرنجم الدین انصاری

وقتیکه بسیارخردسال بودم بیاموختم که « ویل » یانهنگ باوصف علامات ومشخصات ظاهری‌از خاندان ماهی نیست، واین امر تااندازهٔ زیادی مایهٔ تعجب وانطباع من گردید. اما امروز مسألهٔ تصنیف کمتر بالایم اثر می اندازد و باعث انطباع من میشود . چنانچه اگربمن اطمینان داده شود که تاریخ ساینس نیست بفکرواندیشهٔ زیاد نمی افتم . این مسألهٔ اصطلاح ازغرابت‌های زبان‌انگلیسی‌است. درهرزبان دیگر کلمه‌ایکه معادل ساینس است ، بدون تأمل وتردد ، تاریخ رانیز دربرمیگیرد . لاکن دردنیای‌انگلیسی زبان این موضوع گذشته‌ای‌طولانی درعقب خود دارد، ونکات بحث طلبی را به میان آورده است که مقدمهٔ مناسبی برای مسایل مربوط به میتود درتاریخ میباشد .

درپایان‌قرن هژده هنگامیکه ساینس بطورفیروزمندانه ای هم موجب افزایش علم وآگاهی بشردربارهٔ کاینات وهم باعث ازدیاد معلوماتش دربارهٔ صفات ومشخصات فزیکی خودش گردیده بود، این سوال بمیان آمدکه آیا ساینس میتواند معرفت بشررا دربارهٔ ترقی و پیشرفت جامعه بیفزاید . مفکورهٔ‌ساینس‌های

1 -Edward Hallett Carr .

اجتماعی واز آنجمله مفکورهٔ تاریخ دربین آنها، درطول قرن نزده متدرجاً روبانکشاف گذاشت، ومیتودساینس که درمطالعهٔ دنیای طبیعت بکاربرده میشد، به مطالعهٔ امورومسایل بشری تطبیق گردید. درقسمت اول این دوره، عنعنهٔ «نیوتنی» حاکمیت داشت. جامعه مانند دنیای طبیعت بحیث یك «میکانزم» تصور میگردید.

«هربرت سپنسر» (Herbert Spencer) در 1851 اثری بنام «ستاتیك اجتماعی» نوشته بود که عنوانش هنوزازخاطر ها فراموش نشده است، وپسانتر «برتراندرسل» (Bertrand Russell) که در آن عنعنه تربیه شده است دورهٔ مذکوررا بیادآورده اظهارامیدواری کرد که بمرورزمان «ریاضیات رفتارو کردارانسانی بوجود خواهد آمد که مانند ریاضیات، ماشین هادقیق خواهدبود.» بعدازان «دارون» (Darwin) موجب انقلاب علمی دیگرشد وعلمای اجتماعی، بیولوژی را رهنمای خود اختیارنموده جامعه را بحیث یك «اورگنزم» مورد مطالعه وتدقیق قرار دادند. اما اهمیت حقیقی انقلابی که «دارون» بمیان آورداین بود که آنچه‌را «لایل» (Lyell) قبلاً درجیولوجی آغاز کرده بود «دارون» به تکمیل رسانید وساینس رادرتاریخ واردساخت. ازان ببعدعلاقهٔ ساینس دیگربه یك چیزساکت وفاقدحرکت وزمان نبود بلکه بایك عملیهٔ تحول وانکشاف بود. تطوروتکامل درساینس ترقی وپیشرفت را درتاریخ تایید وتکمیل کرد. لاکن چیزیکه نگاه استقرایی روش تاریخی راکه درخطابهٔ اول شرح داده شد، تغییر دهد بوقوع نه پیوست: یعنی اول حقایق خود راگرد آورده سپس به تعبیروتفسیر آن بپردازید! بدون شك وتردید چنین فرض گردیده است که این روش تاریخ روش ساینس نیزبوده. ومنظورش همین نظریه بودچون «بری» (Bury) درخاتمهٔ خطابهٔ افتتاحیهٔ خود در جنوری 1903 تاریخ را بحیث «یك ساینس، نه بیشترونه کمتر» تعریف کرد. درطی پنجاه سال بعدازخطابهٔ افتتاحیهٔ «بری» عکس العمل شدیدی درمقابل این نظریهٔ تاریخ بمشاهده رسید. وقتیکه «کالنگ‌وود» (Colling wood درعشرهٔ چارم قرن بیستم مینوشت مخصوصاً تمایل داشت تاخطی باریك بین دنیای طبیعت که موضوع مطالعه و تحقیق ساینتفیك بود، ودنیای تاریخ بکشد. ودراثنای این دوره مقولهٔ «بری» را بندرت جزدرمقام استهزاء برزبان می آوردند. لاکن آنچه راموءرخان درآن وقت ملاحظه

نکرده بودند این بود که ساینس بذات خود دستخوش انقلاب عمیق گردیده بود . وازاین معلوم میشود که شاید « بری» بیشتراز آنچه ماتصور کرده بودیم ، درنظریهٔ خود درست بود . چیزی که توسط «لایل» برای جیولوجی وتوسط «دارون» برای بیولوژی انجام داده شده بود اکنون برای علم هیئت یا ستاره شناسی نیز انجام داده شد،وموضوع این ساینس این است که چطور کاینات به وضع و حالت موجودهٔ خود تحول وانکشاف کرده است . فزیك دانان جدید دایماً اظهار میکنند و بما میگویند که آنچه را آنها مطالعه‌وتحقیق میکنندحقایق نیست‌بلکه حوادث است. اگرامروزموءرخ خود را دردنیای ساینس نسبت به صدسال پیشتر آرام تر احساس میکند، بدون سبب ودلیل نیست.

اکنون بیائید نگاهی برمفکورهٔ قوانین بیندازیم درطول قرن‌هژده وقرن نزده ساینس دانان‌فرض میکردند که قوانین‌طبیعت ـ قوانین نیوتن دربارهٔحرکت، قانون ثقل ، قانون « بایل» (Boyle) قانون تکامل وارتقأ وغیره‌ـ کشف وبطورقطعی تثبیت گردیده اند،ووظیفهٔ ساینس دانان بود که ازاین قبیل قوانین دیگری را از طریق استقراءازحقایق مشاهده‌شده کشف وثابت کنند. کلمهٔ «قانون» ازگالیلیو(Galileo) تا «نیوتن» مسیرافتخارو فیروزی را درعقب خود گذاشته آمده‌است .علماء جامعه بطورشعوری یاغیرشعوری آرزومندندتابرای مطالعات وتحقیقات خود پایهٔ علمی بارزی مهیا سازند بنابران عین لسان را اتخاذ نموده ومعتقد اند که عین‌طرزالعمل را نیز تعقیب میکنند. اقتصادیون سیاسی‌نخستین اشخاص بودند که با قانون« گریشام» (Gresham) وقوانین «آدم‌سمث» راجع به بازار، دراین ساحه قدم نهاده اند . «برك» (Burke) قوانین تجارت را بحیث قوانین طبیعت ودر نتیجه بحیث قوانین الهی تلقی میکرد . «مالتوز» (Mal thus) قانونی‌را بنام قانون‌نفوس پیشنهاد کرد. «لاسل» (Lassalle) قانون آهنین اجرتها راتقدیم‌نمود. و«مارکس»(Marx) درمقدمهٔ «کاپیتال» خود ادعاکرد که « قانون حرکت‌اقتصادی جامعهٔ جدید»را

کشف کرده است. «بکل» (Buckle) در کلمات آخرین «تاریخ مدنیت» خود باظهار این عقیده می پردازد که «درمسیر امورومعاملات بشری یك پرنسیپ با عظمت انتظام آفاقی وانحراف نا پذیر» وجوددارد. امروز تمام این اصطلاحات کهنه وازرواج افتاده ومبنی برغرور وخودبینی معلوم میشود. وتقریباًیك سان بگوش علماءطبیعی وعلماء اجتماعی کهنه وفرسوده صدامیدهد. یك سال قبل از اینکه «بری» خطابهٔ افتتاحیهٔ خود را ایراد کرد، ریاضی دان فرانسوی «هانری پوان کره» (Hanri poincare) کتاب کوچکی موسوم به «ساینس وفرضیه» نشر کرد که در تفکیر علمی انقلابی وارد ساخت مقصد اصلی واساسی «پوان کره» این بود:

قضایای عمومی که ازطرف علماء پیشنهادواعلام میگردند، در صورتیکه محض تعریفات یاموافقه ها باتغییر سیماوقیافه دربارهٔ استعمال لسان نباشند، فرضیه هایی اند که منظور آنها تبلور ومنظم ساختن تفکر مزید بوده تابع تحقیق، تعدیل یا تردید میباشند. تمام این مطالب اکنون معمولی وپیش پاافتاده شده است. این افتخار «نیوتن» که فرضیه ها غیرمتغیر میباشند امروزخالی وسبك معلوم میشود، گر چه علمأ طبیعی وحتی علماء اجتماعی بعضی اوقات هنوز ازقوانین سخن میزنند امااین سخن زدن آنها ازقوانین به پاس خاطرات ایام ماضیه بوده امادیگر به موجودیت آنها به مفهومیکه علماء قرون هژده ونزده بطور آفاقی عقیده داشتند، معتقد نیستند. مسلم است که علماء کشفیات میکنندومعلومات تازه وجدید بدست می آورند که ازطریق کشف واثبات قوانین دقیق وجامع نمیباشد بلکه ازطریق پیشنهاد واعلام فرضیه هایی میباشد که راه را برای تحقیقات تازه باز میکند. دونفرفیلسوف امریکایی «کوهن» و«نیگل» دریك کتاب درسی معتبردربارهٔ روش علمی این روش را «اساساً دوره ای» (Circular) تعریف میکنند ومیگویند:

«مابرای بدست آوردن ثبوت برای پرنسیپ ها به مواد تجربی ایکه «حقیقت» شمرده میشود متوسل میشویم ومواد تجربی راباساس پرنسیپ ها انتخاب، تحلیل

وتعبیر میکنیم .»

درینجا شاید کلمهٔ «متقابله» نسبت به «دوره‌ای» بهتر ومناسب تر باشد . زیرا نتیجه ، باز گشت به عین نقطه نیست بلکه حرکت وپیشرفت به کشفیات تازه بوسیلهٔ این عملیهٔ متقابله بین پرنسیپ وحقایق وبین نظریه وعمل میباشد . هر تفکر بعضی فرضیات قبلی مبنی برمشاهده را ایجاب وتقاضا میکند که درپرتوتفکیر مذکور قابل تعدیل میباشند . این فرضیات دربعضی زمینه ها وقرینه ها یا برای بعضی مطالب ومقاصد درست ومعتبر اند گرچه درزمینه ها وقرینه های دیگر یا برای مطالب ومقاصد دیگرشاید نادرست وغیرمعتبرباشند . معیارسنجش وآزمایش در تمام احوال تجربی است بدین معنی که آیا آنها درتوسعه وترقی معلومات تازه موءثراند و آیا آنها به علم ومعرفت ما چیزی می افزایند . میتودهای علمی «ردر فورد» (Rutherford) را اخیراً یکی ازشاگردان وهمکاران ممتازش بیان کرده است :

«وی انگیزه وشوق شدیدی داشت تا بداند چطور حوادث هسته ای صورت میگیرد عیناً بهمان مفهومیکه انسان گفته بتوا ند که میداند درمطبخ چه جریان دارد. عقیده ندارم که وی درجستجوی ایضاحی بصورة کلاسیك یك تیوری مبنی برقوانین اساس معینی بود . مادامیکه میدانست چه واقع میشد قناعت ورضایت داشت .»

این توصیف علی السویه درحق موءرخ نیز صدق میکند که جستجو برای قوانین اساسی را ترك گفته قناعت دارد تحقیق کند چطور واقعات عرض وجود می نمایند .

پایه ومقام فرضیه هایی که موءرخ درعملیهٔ تحقیق ومطالعهٔ خود استعمال میکند مشابهت قابل وصفی به پایه ومقام فرضیه هایی دارد که ساینتست بکار می برد . طورمثال تشخیص مشهور رابطه بین مذهب پروتستان وسرمایه داری را که توسط «ماکس وی بر» (Max weber) بعمل آمده است ، ملاحظه کنید.

امروز هیچکس آنرا بحیث یك قانون نمیداند گرچه دریك دورهٔ پیشتر شاید بهمین صفت استقبال گردیده باشد. گفتار «مارکس» را بحیث مثال دیگر ملاحظه فرمائید :

«ماشین دستی، جامعه یی را بارمی آورد که رئیس فئودل دارد و ماشین بخار جامعه یی را بوجود می آورد که سرمایه‌دار صنعتی دارد.» باصطلاح جدید این گفتار قانون خوانده نمیشود گرچه شاید «مارکس» برایش همین صفت رامدعی بوده. امافرضیهٔ مثمری گفته میشود که مارا بطرف تحقیق مزید و معرفت جدید رهنمایی میکند. چنین فرضیه ها آلات وادوات لازم و حتمی فکراند. «ورنرسومبارت» (Werner Sombart) عالم اقتصاد مشهور جرمنی درسال های اول قرن بیستم (1900) اعتراف کرد که اشخاصی که «مارکسزم» راترک گفته بودند، به «حالت ذهنی آشفته و پریشان» مبتلا ومصاب گردیده بودند. چنانچه عالم موصوف مینویسد: «وقتیکه فارمول های تسلی بخش راکه تاکنون رهنمایان مادرمعضلات زندگی بودند ازدست میدهیم .. احساس میکنیم که در اوقیانوس حقایق غرق میشویم تا اینکه یك قدمگاه ثابت جدیدی را میابیم یاشناوری را می آموزیم.»

جدال ومباحثه دربارهٔ تقسیم تاریخ به دوره ها درهمین «کته گوری» واقع می‌شود، تقسیم تاریخ بدوره‌ها یك حقیقت نیست بلکه یك فرضیهٔ لازم یاآلهٔ فکر است وتاوقتی صحت واعتبار دارد که موجب تنویر و ایضاح میگردد. وصحت و اعتبار آن متکی برتعبیروتفسیر است موءرخانیکه دراین مسأله اختلاف دارند که چه وقت قرون وسطی انجام یافت، درحقیقت درتعبیروتفسیر بعض واقعات اختلاف نشان میدهند این مسأله، مسألهٔ حقیقت نیست اما درعین زمان بی معنی نیز نیست. همچنان تقسیم تاریخ به‌قطعات جغرافیایی یك حقیقت نیست بلکه یك فرضیه است. سخن زدن ازتاریخ اروپایی دربعض موارد فرضیه‌ای معتبر ودر مواردی گمراه کننده ومضرست. اکثر موءرخان، روسیه را جزء اروپا میشمارند. اما برخی دیگر شدیداً انکاردارند وروسیه‌را جزء اروپانمیدانند تمایل موءرخ باساس فرضیه ایکه اتخاذوا ختیار میکند، قابل قضاوت است. دراینجا مناسب می بینیم حکم و فتوای عمومی ای را که یك عالم بزرگ اجتماعی دربارهٔ روش‌های علم اجتماعی صادر

کرده است ذکر نمائیم. زیرا این عالم بزرگ درابتدا بحیث یك عالم علوم طبیعی تربیه‌شده بود . این عالم، جارج سورل» (Georges Sorel) بحیث یك انجنیر ایفای وظیفه میکرد تا اینکه درسالهای چهل حیات، آغاز بنوشتن بر موضوعات اجتماعی کرد. موصوف جدا ساختن اجزاء و عناصر مشخص ومعین یك حالت را باخطر اختصار وساده سازی مفرطیکه شاید ازاین رهگذر بمیان آید ، لازم دانسته ودرینباره تأکید نمود . ولی نوشت :

«انسان باید راه خود را کورکورانه پیدا کرده پیش رود ، وفرضیه های محتمله وجزئی را مورد آزمایش قراردهد وبانتائج تقریباً درست موقتی طوری قناعت داشته باشد که در وازه را همیشه برای تصحیح مترقیانه باز گذارد. »

واین فکر ازقرن نزده تفاوت عمیقی دارد زیرادران عهد ساینتست هاوموء رخان مانند «ایکتن» (Acton) انتظا رروزی را داشتند که دراثر تراکم وتجمع حقایق مصدقه ومثبته ، یك کتلهٔ جامع ومبسوط علم بوجود آید وتمام مسایل متنازع فیها وبحث طلب بطور قطعی حل وفصل گردد . اما امروز ساینتست ها وموء رخان امید وآروزی عاجزانه را بخاطر می‌پرورند تابطور مترقیانه ازیك پارچه فرضیهٔ ناقص به فرضیهٔ دیگر پیشرفت نموده وحقایق خود را از طریق تعبیرات وتأویلات ازهم مجزا وعلیحده ساخته وبالنوبه تعبیرات وتأویلات خود رابامحك حقایق آزمایش کنند وروش های آنها درانجام دادن این کار به نزد این نویسنده اساساً مختلف ومتفاوت معلوم نمیشود. دربخش اول گفتارخود تبصرهٔ پروفیسر «باره کلو» را متذکر گردیدم که تاریخ « قطعاً واقعی نیست بلکه یك سلسله قضاوت های قبول شده است .» دروقت ترتیب این بیانات ازطرف گوینده ، یك نفر فزیك دان ازپوهنتون « کیمبریج» دربرود کاست رادیوی « بی . بی . سی» حقیقت ساینتفیك را بحیث « گفته ایکه ازطرف متخصصان علناً پذیرفته شده است» تعریف کرد. هیچیك ازاین فارمول ها قناعت بخش نیست علل آن وقتی ظاهرخواهد شد که موضوع واقعیت

مورد بحث قرارداده شود. لاکن نقطهٔقابل توجه وشگفت آوراین است که یك نفرموءرخ ویك‌نفرساینتست عین‌مسأله‌راتقریباً باعین‌الفاظ وکلمات بصورت‌مستقل به‌شکل یك فارمول افاده میکنند.

لاکن تمثیلات، تله ودام خطرناکی برای‌اشخاص بی‌احتیاط میباشد. بعضی‌ها معتقدند که باوجود اختلافات وتفاوتهای بزرگ بین ساینس هاي طبیعی وریاضی یابین ساینس‌های مختلفه‌درداخل‌این کته گوری‌ها، فرق اساسی رامیتوان دربین‌این ساینس‌ها وتاریخ قایل گردید وعلی‌الرغم این‌فرق‌وتفاوت، اگرتاریخ رابنام‌ساینس یادکنیم یاد یگرعلوم نام نهاد اجتماعی را، براه غلط میرویم برله‌این‌عقیده‌مباحثاتی بعمل آمده است که‌باحترام مورد غورقرارداده میشود. اعتراضاتی که برخی از آنهانسبت‌به‌برخی‌دیگرمقنع تراست مختصراً عبارت انداز:

۱ـتاریخ ازچیزهاي‌مشخص‌وبی‌مثل‌وساینس ازچیزهاي کلی‌وعمومی‌بحث‌میکند.

۲ـتاریخ هیچگونه‌درس‌عبرت به‌مانمیدهد.

۳ـتاریخ پیشگویی کرده نمیتواند.

٤ـتاریخ بصورت حتمی‌عندی‌است زیراانسان‌خودرا بموردمطالعه قرارمیدهد.

۵ـ تاریخ‌برعکس‌ساینس‌متضمن‌موضوعات‌مذهبی‌واخلاقی‌میباشد.

اکنون‌تمام‌این‌نقاط رابالنو به مورد مطالعه‌قرار میدهیم:

اولاً ادعا میکنند که تاریخ ازچیزهای مشخص‌وبی‌مثل وساینس ازچیزهای عمومی وآفاقی‌بحث میکند. این نظریه‌باارسطوآغازیافت وقتیکه این‌فیلسوف اظهار عقیده کرد که‌شعروشاعری‌نسبت‌به‌تاریخ« بیشترفلسفی وبیشترجدی» بود. زیرا شعر باحقیقت‌عمومی وتاریخ باحقیقت مشخص‌سروکارداشته. عدهٔزیادی ازنویسندگان بشمول «کالنگ ود» شبیه این‌فرق وتفاوت را بین‌سانیس وتاریخ قایل‌شده اند. ومعلوم میشودکه این عقیده بریك اشتباه استوارگردیده است. این‌قول معروف «هوبس» (Hobbes) هنوزاعتباردارد: «هیچ‌چیزدردنیا کلی‌وعمومی‌نیست‌بجزاسماء زیراهریك ازاشیای مسمی‌شده منفرد وواحد است.» واین گفته یقیناً دربارهٔ ساینس

غیری طبیعی نیز صدق میکند. هیچ دو ساختمان جیولوجیک، هیچ دو حیوان متعلق به یك نوع وهیچ دو ایتم متماثل ویکسان نیستند، وهمچنان هیچ دو حادثهٔ تاریخی ممتاثل نمیباشند. لاکن اصرار بر مشخص ومنفرد بودن حادثات تاریخی مانند این گفتار مبتذل وپیش پا افتاده تأثیر فلج کننده ای دارد که توسط «مور» (Moore) از «بتلر» (Butler) گرفته شده بود ووقتی نزد فلاسفهٔ زبان شناسی محبوبیت خاص داشت. « هرچیز چیزی است که هست ونه کدام چیز دیگر.» اگراین راه را درپیش گیریم بزودی بیك نوع «نروانا» یافنای فلسفی واصل میشویم که در آن حرف مهم راجع به هیچ چیز زده نمیشود.

استعمال لسان بذات خودموء رخ را مانند ساینتست به تعمیم پابند میگرداند جنگ «پله پونیز» (Peloponnesian War) وجنگ دوم گیتی کاملاً از هم مختلف وهردو منفرد ویگانه بودند. لاکن موءرخ هردورا بنام جنگ یادمیکند، و تنهایك نفر عالم خودنما اعتراض خواهد کرد. وقتیکه « گبن» (Gibbon) راجع به تاسیس مسیحیت توسط «کانستن تین» (Constantine) وعروج اسلام نوشت هردو را بنام « انقلاب » یاد کرد و دوحادثه منحصر بفرد را تعمیم نمود. موء رخان جدید عین همین کار را میکنند وقتیکه از انقلابات انگلیسی، فرانسوی، روسی وچینی حرف میزنند. موء رخ درحقیقت به حادثهٔ منحصر بفرد انترست ودلچسپی ندارد بلکه آنچه درحادثات منحصر بفرد عمومی است طرف توجه وعلاقهٔ او قرار میگیرد. درعشرهٔ سوم قرن بیستم وقتیکه موءرخان دربارهٔ علل جنگ عمومی (1914) مباحثه داشتند چنین فرض میکردند که جنگ مذکور یادراثر سوء اداره وبی تدبیری دپلومات ها بود که درعقب پرده، فعالیت های سری میکردند واز کنترول آراء عامه خارج بودند؛ یا ازباعث تقسیم تأسف آور دنیا به دولت های مستقل محلی بوجود آمد. درعشرهٔ چهارم قرن بیستم مباحثاة بروی این فرضیه جریان داشت که جنگ عمومی اول مولود رقابت های بین قوای استعماری بود که درتحت فشارهای سرمایه داری روبه انحطاط وزوال برای تقسیم دنیا دربین خود تحریک گردیدند. این مباحثات همه متضمن تعمیم دربارهٔ

علل جنگ یاجنگ درتحت شرایط قرن بیستم بود . موءرخ دایماً تعمیم رابغرض آزمایش‌سند ومدرك خود بکارمی برد. اگرسند ومدرك دراینباره روشن نباشد که آیا«ریچارد»(Richard)شهزادگان را در برج لندن بقتل رسانید موءرخ بطور شعوری یاغیرشعوری ازخودسوال‌خواهد کرد که آیا عادت‌حکمروایان عصربود که‌رقیبان‌بالقوهٔ تاج وتخت خود را ازبین‌بردارند،وقضاوتش‌تحت تأثیراین تعمیم واقع‌خواهد شد .

خواننده ونویسندهٔ تاریخ هردوبه تعمیم اعتیاد دارند. تبصره ، قضاوت و عقیدهٔ موءرخ رابه‌موارد فرضیه‌های تاریخی‌دیگر که‌به‌آن معرفت وشناسائی دارد تطبیق واستعمال میکند وشاید به‌عصر وزمان خویش تطبیق نماید. هرگاه «انقلاب فرانس» اثر«کارلایل» (Carlyle) را مطالعه‌میکنیم،خود را درچنین‌وضعیت‌میابیم وتبصره های اورا مکرراً تعمیم نموده وبه موضوع مورد علاقه و اختصاص خودم که عبارت ازانقلاب روس باشد تطبیق میکنیم. طورمثال این تبصره را در بارهٔ دهشت افگنی ملاحظه کنید:

« مهیب ودهشتناك درکشورهائیکه به‌عدالت وانصاف آشنایی داشتند- نه بهمان اندازهٔ غیرطبیعی درکشورهائیکه هرگز ازآن‌آگاه وخبرنبودند»

یامهمتراز آن‌تبصرهٔ ذیل رامطالعه کنید :

«گرچه بسیارطبیعی است اماتأسف آوراست که تاریخ این دوره‌بطورعمومی درحالت هیجان نوشته شده است .مبالغه ،تلعین ونفرین، ماتم وشیون‌و فوردارد. بطور کلی ظلمت وتاریکی حکمفرما ست .»

یامثال دیگراز «برکهاردت» (Burck hardt) درباب انکشاف دولت جدید درقرن شانزدهم قابل توجه است «هرقدرقدرت تازه تربوجودآمده باشد، کمترساکن وراکد مانده میتواند :اولاً ازینجهت: کسانیکه آنراخلق کرده‌اند به حرکت سریع مزید معتاد گردیده اند وچون آنهااصلاً مبدع ومبتکربوده‌اند

همانطور باقی خواهند ماند . ثانیاً قوائی را که آنها برپا یا مغلوب ساخته‌اند، تنها توسط اعمال مزید زور و تشدد استعمال کرده میتوانند .»

مهمل و بیهوده خواهد بود اگر گفته شود که تعمیم برای تاریخ چیزی است بیگانه . برعکس، تاریخ بر تعمیم نشوونما دارد . طوریکه «التن» (Elton) در یک جلد تازهٔ «تاریخ جدید کیمبرج» مینویسد: «چیزیکه موءرخ را از یک نفر جمع کنندهٔ حقایق تاریخی تمیز و تفریق میکند، تعمیم است» وی میتوانست علاوه کرد که عین همان چیز، ساینتست طبیعی را از یک نفر جمع کنندهٔ نمونه های حیوانات و نباتات وغیره تمیز و تفریق مینماید . لاکن نباید تصور کرد که تعمیم بما اجازه میدهد یک طرح بزرگ تاریخ را که در چوکات آن حادثات و واقعات مشخص و معین باید موافق واقع شوند، ترتیب دهیم . وچونکه «مارکس» از جملهٔ اشخاصی است که بر ترتیب و تعمیر همچو طرح و پلان یا به معتقد بودن به همچو طرح و پلان متهم بود، از یکی از مکتوباتش فقره ای را که دورنمای صحیح موضوع را نشان میدهد تلخیص و اقتباس میکنیم :

«حادثاتی که بطور حیرت انگیزی شبیه همدیگر اند اما در محیط تاریخی مختلف بوجود می آیند، نتائج کاملاً غیرشبیه را بار می آورند . از مطالعهٔ جداگانهٔ هریک از این حادثات وسپس از مقایسهٔ آنها با همدیگر، میتوان بسهولت کلید فهم و درک این کیفیت را بدست آورد . اما هرگز ممکن نیست که از طریق استعمال کدام تیوری مشکل کشای تاریخی و فلسفی که فضیلت آن مافوق تاریخ بودن است، باین فهم و درک نایل گردید .»

تاریخ با رابطه بین منفرد و عمومی سروکار دارد. شما بحیث موءرخ نمیتوانید آنها را از هم تجرید و علیحده نمائید یا یکی را بر دیگری ترجیح و تقدم دهید. عیناً همانطوریکه نمیتوانید حقیقت و تعبیر را از هم مجزا سازید.

در اینجا فرصت برای تبصرهٔ مختصر راجع به روابط بین تاریخ و علم اجتماع

مساعد است. درزمان حاضر، اجتماعیات بادوخطر مخالف مواجه است: خطرفوق العاده نظری شدن وخطر فوق العاده تجربی گردیدن. خطراول عبارت ازاین است که انسان خودرادرتعمیمات مجرد وبی معنی راجع به جامعه بطورعموم، گم کند. جامعه باحروف کلان وبرجسته مانند تاریخ باحروف کلان وبرجسته گمراه کننده است. این خطرتوسط آنهائی تقویت می گردد که برای علم اجتماع یگانه وظیفهٔ تعمیم ازحادثات وواقعات منحصربفردومشخص راتعیین میکنند که توسط تاریخ ثبت گردیده اند، وحتی تجویز کرده اند که اجتماعیات درداشتن «قوانین» ازتاریخ تفاوت دارد. خطردیگرآنست که «کارل منهایم» (Karl Mannheim) تقریباً یک نسل پیشتر، پیش بینی کرده بود، وتااندازهٔ زیادی امروزنیرهمانطوراست. واین خطر اجتماعیاتی است که «بیک سلسله مسایل تخنیکی مجزا و مجرد توافق مجدد اجتماعی انقسام یافته باشد» اجتماعیات باجوامع تاریخی سروکاردارد که هریک ازآنها منفرد ویکتابوده وتوسط سوابق مختص وشرایط معین تاریخی تشکیل گردیده اند، لاکن سعی وکوشش برای اجتناب ازتعمیم وتعبیرازطریق محدود ومقید ساختن خویش به مسایل تخنیکی نام نهاد، احصاء وتحلیل محض معادل این است که انسان بصورت غیرشعوری ازیک جامعهٔ راکد وستاتیک دفاع کند. اگرمنظور ومطلوب باشد که اجتماعیات یک ساحهٔ نافع و مثمرمطالعه گردد لازم است مانند تاریخ علاقه وانترست به رابطهٔ بین مشخص وعمومی پیدا کند ودرعین زمان باید «دای نمیک» (Dynamic) نیزشود- یعنی باید علم ومطالعهٔ یک جامعهٔ فعال باشد نه یک جامعهٔ بحالت سکون ورکود(زیراچنین جامعه وجود ندارد) بعبارهٔ دیگر اجتماعیات باید مطالعهٔ تحول وانکشاف اجتماعی باشد. اما دربارهٔ باقی مطالب تنها میخواهیم بگوئیم هرقدرتاریخ بیشتراجتماعی واجتماعیات بیشترتاریخی گردد برای هرد وبهترخواهد بود. مفید تراست که سرحدبین هرد وبرای ترافیک دو طرفه بطوروسیعی بازنگهداشته شود.

مسأله تعمیم، ارتباط قریبی باسوال دوم ماداردیعنی درسهای عبرت تاریخ. مقصد اصل ازتعمیم این است که بوسیلهٔ آن سعی میورزیم تاریخ رابیاموزیم، درسیکه ازیکدسته واقعات استحصال میشود، بدستهٔ دیگروا قعات تطبیق گردد. وقتیکه به تعمیم می پردازیم بطورشعوری یاغیرشعوری همین عمل راانجام میدهیم. آنهائیکه تعمیم رارد میکنند واصراردارندکه تاریخ باواقعات مشخص ومنفرد بصورت انحصاری واستثنایی علاقه دارد، ازنگاه منطق آنهائی اندکه انکاردارندازتاریخ چیزی میتوان آموخت. لاکن این ادعا که که انسا نها ازتاریخ چیزی نمی آموزند متناقض است باعدهٔ زیادی ازحقایق قابل مشاهده. هیچ تجربه معمولی تراز این نیست. در۱۹۱۹ بحیث یک عضو کهتر هیأت نمایندگان برطانیه در کنفرانس صلح پاریس حضوربهمرسانده بودم. هرعضواین هیأت معتقد بودکه ازدرسهای کنگرهٔ ویاناکه آخرین کنگرهٔ صلح اروپایی صد سال پیشتربود، استفاده وآموخته میتوانستیم. کپتان «وبستر» (Webster) که دران وقت دروزارت جنگ موءظف بودواکنون «سرچارلس وبستر» وموءرخ بزرگی است مقاله‌ای نوشت ودرآن شرح دادکه درسهای مذکورچه بودند. ازآنجمله دودرس درحافظهٔ ام باقیمانده است: یکی این بود که در وقت طرح دو باره نقشهٔ اروپا، فراموش کردن پرنسیپ خودارادیت، خطرناک بوده است. دیگراین بودکه انداختن اسنادسری درسبدکاغذهای ردی وباطل عواقب وخیمی داشت زیرامحتویات اسنادتوسط سرویس خفیهٔ هیأت‌های دیگر ابتیاع خواهد شد. این درس های تاریخ بحیث کلام مقدس تلقی گردید وبررفتارو کردار ماتأثیرافگنداین مثال تازه وپیش پا افتاده است لاکن مشکل نیست که تأثیردرسهای زمان سابق تررابرزمان بالنسبه بعید جستجو وسراغ کنیم. هرکس میداندکه یونان قدیم برروم چه تأثیراندا خته بود. لاکن یقین نمیرودکه کدام موءرخ سعی کرده است تاتحلیل صحیح ودقیقی دربارهٔ درسهائی بعمل آرد که رومی ها ازتاریخ یونان قدیم واقعاً آموخته یاآنهاعقیده داشتندکه آموخته بودند.

مطالعه‌وتحقیق در بارهٔ دروسی که از تاریخ عهد عتیق اروپائیان غربی در قرون هفده، هژده ونزده آموختند، ممکنست نتایج مثمری دهد. انقلاب «پیوریتان»(Puritan revolution) درانگلستان [دسته‌ای ازپروتستان های انگلیس درزمان ملکه الیزابت وستوارتها که طرفدار سادگی مراسم مذهبی ومظهر سخت گیری وتعصب بودند] بدون دروس مذکور کاملاً فهمیده شده نمیتواند. مفکورهٔ مردم برگزیده عامل مهمی درظهور ملیت جدید بود. مهرتعلیم وتربیت کلاسیک بطورموءثری برطبقهٔ حاکمهٔ جدید دربرطانیه کبری زده شده بود. طوریکه قبلاً تذکریافت، «گروت»(Grote)«آتن» رابحیث نمونه وممثل دیموکراسی جدید خوانده. خوب خواهدبود اگردرسهای مبسوط ومهمی که‌موءسسان امپراطوری برطانوی بطورشعوری یاغیرشعوری از تاریخ امپراطوری روم آموخته اند، مورد مطالعه‌وتحقیق قرارداده شود. درساحهٔ مخصوص خودم کسانیکه انقلاب روسیه را بوجودآوردند طورعمیقی بلکه بدرجهٔ انهماك زیرتأثیردرس های انقلاب فرانس، وانقلابات 1848 وکامیون پاریس (Paris Commune)1871 آمده‌بودند. دراینجاشرط وقیدی که‌خصوصیت‌دوگانهٔ‌تاریخ وضع میکند، تذکرمیدهم آموختن وگرفتن‌درس ازتاریخ، محض عملیهٔ یک‌طرفه نیست. آموزش راجع به حال درپرتوماضی متضمن معنی‌آموزش‌دربارهٔ ماضی درپرتوحال نیزمیباشد. وظیفهٔ‌تاریخ این‌است که درفهمیدن‌بهترماضی وحال‌ازطریق روابط مشترك دربین آنها معاونت کند.

نقطهٔ سومین عبارت ازرول پیشگویی درتاریخ است. بعضی براین عقیده‌اند که هیچ درسی‌ازتاریخ آموخته‌نمیشود زیرا تاریخ برعکس‌ساینس ازآینده‌پیشگویی کرده‌نمیتواند. این مسأله‌درلفافهٔ سوء تفاهم واشتباهات پیچیده‌شده است. چنانچه دیدیم، ساینتست ها دیگرمانندسابق آنقدرهامشتاق حرف زدن‌دربارهٔ‌قوانین طبیعت نیستند. قوانین نام نهادساینس‌ها که برحیات عادی‌وروزمرهٔ‌ماتأثیرمی‌اندازند درحقیقت بیانات سمت جریان واقعات وبیانات دربارهٔ‌این است که اگرچیزهای

دیگرمساوی یادرتحت شرایط لابراتوارباشد،چه واقع خواهد شد. قوانین‌مذکور پیشگویی کرده نمیتوانند که درحالات معین‌ومشخص چه بوقوع خواهد پیوست. چنانچه قانون ثقل پیشگویی وثابت نمیکند که یك سیب مشخص بزمین خواهد افتادچه‌ممکنست‌شخصی آنرااز‌هوادربین‌سبدگیرد. قانون‌نورکه‌نوربیک‌خط مستقیم حرکت میکند، ثابت نمیکند که یک شعاع معین نورتوسط یک شی که درمسیرآن حایل باشد، منکسریامنتشرساخته‌نمیشود. امااز‌این مثال ها برنمی آیدکه این قوانین بی‌ارزش اندیااز‌لحاظ‌پرنسیپ صحت ندارند. طوریکه میگویند تیوریهای فزیك جدید تنها بااحتمالات‌حادثات وواقعاتیکه صورت‌میگیرند، علاقه وسروکاردارند امروزتمایل‌ساینس بیشتربااین طرف است که‌استقراء ازنگاه منطق تنها به احتمالات یابه‌عقیدهٔ‌معقول‌منتهی میشود. وساینس احکام آنرابحیث‌قواعدعمومی یارهنمایان تلقی میکند که صحت واعتبار آنها تنها درعمل خاص‌ومعین‌امتحان‌وآزمایش شده‌میتواند طوریکه« کانت»(Conte)این‌مطلب‌راادا کرده‌است: «ازسانیس‌پیشگویی‌وازپیشگویی عمل»است. سررشتهٔ‌مسألهٔ‌پیشگویی درتاریخ‌درهمین تمیزوتفریق‌بین‌عمومی ومختص وبین آفاقی ومشخص واقع است. طوریکه ملاحظه کردیم موءرخ مجبوراست که تعمیم کند. وچون‌این عمل‌را انجام‌میدهد، رهنمایان عمومی برای‌عمل‌واقدام‌مستقبل مهیاوآماده‌میکند. گرچه این‌پیشگویی هامشخص‌ومعین نمیباشندلاکن هم‌درست‌اندوهم مفید. اماموءرخ‌حادثات‌مختص‌ومعین‌را پیشگویی کرده نمیتواندزیراحادثه‌معین بی‌مثل وبی‌مانندست وعنصرتصادف درآن دخیل‌میباشد. این‌تفاوت که‌فلاسفه‌رابه تشویش انداخته است، برای انسان عادی کاملاً واضح وروشن است اگردویاسه طفل درمکتب به سرخکان مصاب گردد، قضاوت خواهید کرد که مرض شکل وبایی رابخود گرفته‌انتشارخواهدیافت. این پیشگویی(درصورتیکه خواسته باشیم آنرا باین نام یادکنیم) متکی برتعمیمی از تجربهٔ سابق وگذشته است ورهنمای صحیح ومفیدی را برای عمل تشکیل میدهد. لاکن ما نمیتوانیم پیشگویی مشخص

ومعین کنیم که «چارلس» یا «ماری» به‌مرض مذکور مبتلا خواهدشد. بهمین ترتیب موءرخ نیزرفتاروعمل میکند. مردم‌ازموءرخ توقع ندارندتاپیشگویی کند که انقلاب‌در «روریتانیا» (Ruritania) ماه آینده‌واقع خواهدشد. استنتاجی که آنهاقسماً از معلومات مخصوص دربارهٔ امور «روریتانیا» وقسماً ازمطالعهٔ تاریخ خواهندکرد این‌است که اوضاع‌وشرایط در «روریتانیا» طوری‌است که‌در آنجااحتمال وقوع انقلاب درآیندهٔ قریب‌میرود. مشروط باینکه کسی آنراتحریک کندیاکسی ازطرف حکومت‌به متوقف ساختن آن‌اقدامی‌نکند. واین‌استنتاج‌مترافق‌باتخمیناتی‌خواهدبود که‌قسماً مبنی برتمثیل انقلابات دیگر وطرزتلقی قسمت های مختلفهٔ نفوس است که اختیارخواهند کرد. پیشگویی (اگرآنرا بهمین نام یادکرده بتوانیم) تنها از وقوع حادثات بی نظیر ومنحصربفرد که‌بذات‌خود قابل‌پیشگویی هستند، تحقق یافته‌میتواندلاکن‌ازاین‌نباید چنین فهمید که استنتاجاتیکه‌ازتاریخ دربارهٔ آینده‌بعمل می‌آیند بی ارزش‌اند یا اینکه آنها دارای صحت واعتبار مشروط نیستند که هم بحیث رهنمای عمل وهم بحیث کلیدبرای‌دانستن‌این امر که‌حادثات‌چطورواقع میشوند، خدمت‌مینمایند، آرزوندارم تجویز کنم که استنتاجات‌ساینتست‌اجتماعی یاموءرخ بااستنتاجات ساینتست طبیعی درصحت واعتبارهمسری دارند یااینکه کم‌ارزشی آنها ازاین لحاظ محض محصول ونتیجهٔ عقب ماندگی‌زیاد علوم اجتماعی است. انسان ازهرلحاظ معضل‌ترین‌موجود طبیعی است که مامی‌شناسیم ومطالعهٔ رفتاروکردارش حاوی‌مشکلاتی است که‌ازلحاظ نوعیت وماهیت‌ازمشکلات‌ساینتست‌طبیعی متفاوت میباشد. آنچه‌اثبات آن آرزوی‌من است‌این است که‌غایه‌هاومیتودهای آنها اساساً غیرمتشابه‌نیستند.

نقطهٔ چارمین مابحث بمراتب قناعت آورتری را برای ترسیم خط فاصل بین علوم اجتماعی بشمول تاریخ وعلوم طبیعی بمیان می‌آورد وبحث مذکورعبارت ازاین است که‌درعلوم‌اجتماعی‌موضوع مطالعه‌ومطالعه کننده‌هردوبه‌عین «کنه‌گوری» متعلق بوده وبطور متقابلی باهمدیگرتعامل میکنند. انسانها نه تنها مغلق ترین

ومتغیر ترین موجودات طبیعی اندبلکه باید توسط انسانهای دیگر مورد مطالعه قرار داده شوند نه توسط مشاهدان مستقل انواع دیگر. انسان، دیگر قناعت ندارد (طوریکه درعلوم بیولوجیك معمول است) ساختمان طبیعی وعکس العمل های فزیکی خودرا مطالعه کند. برعالم اجتماعیات، عالم اقتصادیاموء رخ لازم است تادراشکال واقسام کردارانسانی که در آن اراده فعال است تعمق وتدقیق کند تامعلوم نماید چرا موضوع مطالعهٔ اویعنی انسان ها اراده کردند تاکاری راطوری انجام دهند که انجام داده اند. واین امررابطه‌ای راکه مخصوص تاریخ وعلوم اجتماعی است دربین مشاهده کننده ومشاهده شونده قایم میسازد. نقطهٔ نظرموء رخ بطورلایتغیری داخل هرمشاهده ای میشود که ازطرف اوبعمل می آید یابعبارهٔ دیگرتاریخ سراپامملو ومشحون ازاضافیت است. بقول «کارل منهایم» «حتی کته گوری هائیکه درتحت آنهاتجربه هاتصنیف، ترتیب وتنظیم میگرددمطابق موقف اجتماعی مشاهده کننده تغییرمیکند». لاکن تنها این درست نیست که تعصب وتمایل عالم اجتماعی بالضرور درتمام مشاهدات اوسهم میگیرد، این نیز درست است که عملیهٔ مشاهده برچیزیکه مورد مشاهده قرارمیگیرد تأثیرافگنده آنرا تعدیل میکند. واین بدوطریق مخالف واقع میشود. انسانهائیکه کردار آنهاموضوع تحلیل وپیشگویی قرارداده میشود، قبلاً توسط پیشگویی ازعواقیب ناگوار اعمال خود، تنبیه و اخطار گردیده ودرنتیجه وادار به تعدیل وتغییر کردار خودمیشوند. بناءً علیه پیشگویی باوصف اینکه بطوردرستی بروی تحلیل بنا یافته باشد، خودبخود عقیم میگردد. یک علت ودلیل برای اینکه چرا تاریخ دربین مردمانیکه شعورتاریخی دارند بندرت تکرار یشود این است که شخصیت های درامادرنمایش دوم ازنتیجه وعاقبت نمایش اول آگاه وباخبر میباشندواین معلومات بر کرداروطرزعمل آنهاتأثیرمی اندازد. بولشویک ها یدانستند که انقلاب فرانس به ناپلیون منتهی گردید. وخوف داشتند که انقلاب خود آنهابهمان وتیره خاتمه نیابد. بنابران آنهاازبین زعماء وقایدان خود نسبت به

«تراتسکی» (Trotsky) که بدرجهٔ بیشترین به ناپلیون شباهت داشت بدبین و بدگمان بودند وبـراواعتـماد نداشتند . وبـرستالین که بـدر جـهٔ کمترین بـه نـاپـلیون شباهت بهم میرسانید، اعتماد داشتند. اما ممکنست این عملیه به‌سمت وجهت مخالف اجرای تأثیر کند . عالم اقتصادیکه در اثر تحلیل علمی شرایط واوضاع اقتصادی موجود ازظهور گرمی بازاریابحران اقتصادی پیشگویی میکنـد ،اگرنفوذ و اعتبار اوبزرگ، پایه ومقام علمی اوبلند، ودلایل وحجت‌های او منطقی باشـد، محض ازینجهت که وی پیشگویی کرده‌است به وقوع واقعهٔ پیشگویی‌شده کمک ومعاونت میکند. یك نفرعالم سیاسی که باساس قوت مشاهدات ومطـالعـات تاریخی خویش این عقیده رامی پرورد کـه ظلم واستبداد عمر کوتـاه دارد، شاید به سقوط وازبین رفتن مستبدوستمگرمعاونت کند . دروقت انتخا بات ، هرشخص بر کردار و گفتار کاندیدها معرفت دارد که فیروزی خود راپیشگویی مینمایند محض با ین منظور که میخواهند تحقق یافتن پیشگویی خود رامحتمل تر سازند. اقتصادیون، علمأ سیاسی وموءرخان نیز به‌پیشگویی مبادرت میورزندو گمان میـرود که بعض اوقات باین امید غیر شعوری ملهم میگردند که ازقوه به‌فعل آوردن پیشگویی خودراتسریع کنند. تنها چیزقابل اطمینان که دربا رهٔ این روابط معضل وپیچیده میتوان گفت این است که عمل وعکس‌العمل بین مشاهده کننده ومشاهده‌شونده ، بین عالـم اجتماعی و معطیات‌او ، بین موءرخ وحقایق او مسلسل‌وبصورت‌مسلسل متغیراست‌واین‌امریک علامهٔ فارقهٔ تاریخ وعلوم اجتماعی معلوم میشود.

دراینجاباید تذکردهم که بعضی فزیک دانان درسالهای اخیر بکلمات وعباراتی ازساینس خود سخن رانده اند که مشابهت‌های شگفت آورتری را دربین کا ئینات فزیکی ودنیای موءرخ تجویزمیکنـد. اولاً گوینـد که نتائج آنهـا متضمن پرنسیپ شك یانامعینیت میباشـد. درخطابهٔ دیگرراجع به ماهیت وحـدود معینیت نامنهاد

درتاریخ سخن خواهم زد. لاکن خواه نامعینیت فزیک جدید درفطرت کاینات متمرکزاست یامحض شاخص‌فهم وادراك ناقص‌ماست که تاکنون در بارهٔ کاینات بعمل آمده است (این نقطه هنوزمورد بحث است)، دربارهٔ یافتن مشابهت های پرمعنی درنامعینیت بالیاقت وقابلیت ما درپیشگویی تاریخی عین همان شك ها و گمان هارا خواهم‌داشت که‌چند سال قبل راجع به مساعی بعضی اشخاص‌باحرارت وجدی وجود داشت که میخواستنددر آن ثبوت برای تأثیر ارادهٔ آزاد در کاینات پیدا کنند. ثانیاً بما میگویند که‌درفزیك جدید اندازه‌های فواصل درفضاوانقضاآت زمان برحرکت «مشاهده کننده» مبنی ومتکی میباشد. درفزیك جدید تمام اندازه گیریها وسنجش هامعروض به‌تغییرات‌ذاتی است که ناشی ازعدم امکان قایم کردن‌یك رابطهٔ‌ثابت بین «مشاهده کننده»وچیز تحت‌مشاهده میباشد. مشاهده کننده وشی تحت مشاهده هردودرنتیجهٔ آخری مشاهده داخل میشوند، درحالیکه این بیانات باکمترین درجهٔ تغییربه روابط بین مورخ وموضوعات مشاهده‌ومطالعهٔ او تطبیق می شود، اطمینان ندارم که اصل وجوهراین روابط به مفهومی حقیقی قابل مقایسه باماهیت روابط بین عالم فزیك وکاینات اومیباشد؛ گرچه ازلحاظ پرنسیپ علاقه دارم اختلافاتی‌راکه موجب جدایی روش‌موءرخ ازروش‌ساینتست میشود کمترسازم نه‌اینکه بیشر گردانم. فایده ای ندارد اگرسعی کنیم دراثراتکاء برمشابهت‌های ناقص این فرق‌ها را ازبین برداریم.

گرچه بجاومناسب‌است اگرگفته شودمشمولیت عالم‌اجتماعی یاموءرخ‌درموضوع یا شی‌مطالعهٔ خود ازمشمولیت عالم طبیعی درموضوع یا شی مطالعه اش مختلف ومتفاوت است ونکات بحث طلبی که توسطه رابطه‌بین‌مطالعه کننده ومطالعه شونده ایجاد میگردد، بی‌نهایت معضلتروپیچیده ترمیباشد، اما این پایان مسأله نیست. تیوریهای کلاسیك معرفت که درطول قرون هفده، هژده ونزده متداول بودند یك اشفاع باریکی را دربین شخص عالم وشی‌معلوم فرض میکردند. هر نحویکه

عملیه تصور میگردید مودل ونمونه ایکه فلاسفه ترتیب میدادند عالم و معلوم ، انسان ودنیای خارجی را منقسم ومجزا نمایش میداد . واین عصر درخشان ولادت وانکشاف ساینس بود . طرز دید ونگاه علماء وپیشقدمان ساینس برتیوریهای معرفت تأثیری بس قوی داشت . انسان بصورت بارزی درمقابل طبیعت یا دنیای خارجی قرار گرفت وباآن طوری دست بگریبان گردید که گویا باچیزی سرکش ومخالف بالقوه مقابل باشد. سرکش ازاینجهت که فهمیدن وادراک آن دشوار بود ومخالف بالقوه ازاینجهت که پیروزشدن وتسلط یافتن بران مشکل بود. باموفقیت های ساینس جدید این طرز نگاه بطور کلی واساسی تعدیل یافت . امروز کمتر محتمل است که علماء ساینس چنین فکر کنند که قوای طبیعت چیزی است که در مقابل آن بائیست جنگید بلکه قوای طبیعت راچیزی میدانند که باید باآن همکاری وبرای مقاصد خود بکار برده شود تیوری های کلاسیک معرفت دیگر به ساینس جدید واز همه کمترین به فزیک جدید موافقت نمیکند.. وشگفت آور نیست که دراثنای پنجاه سال گذشته فلاسفه دربارهٔ آنها آغاز به اظهار شک وتردید کرده اند. وتصدیق کرده اند که عملیهٔ معرفت متضمن جدایی عالم ومعلوم بطور بارزی ازهمدیگر نبوده بلکه حاوی یک اندازه رابطهٔ مشترک ووابستگی دربین آنها میباشد. لاکن این امر برای علوم اجتماعی فوق العاده مهم است . درخطابهٔ اول اشاره گردید که آشتی دادن مطالعهٔ تاریخ با تیوری تجربی عنعنوی معرفت مشکل ودشوار بوده. اکنون میخواهم بگویم که علوم اجتماعی بطور کلی باهر تیوری معرفت که حکم جدایی محکمی را بین شخص مطالعه کننده وموضوع مطالعه صادر میکند، متناقض اند . زیرا علوم مذکور انسان را هم بحیث مطالعه کننده وشی مطالعه شونده، وهم بحیث تحقیق کننده وتحقیق شونده در بر میگیرند .برای اینکه اجتماعیات بصفت یک کتلهٔ منسجم ومربوط عقیده واصول، قایم گردد، شعبه ای بنام اجتماعیات معرفت تاسیس یافته است . اما این شعبه تاکنون بسیار پیش نرفته است . بیشتر علتش این است که قناعت کرده است که درداخل قفس تیوری عنعنوی معرفت

دردایره گردش کند. اگر فلاسفه، نخستین بارد رتحت تأثیر ساینس طبیعی جدید واکنون درزیر تأثیر ساینس اجتماعی جدید به شکستن این قفس شروع کرده اند ومیخواهند یک مودل جدید تری برای عملیه های معرفت ترتیب کنند، فال وشگون خوبی برای علوم اجتماعی وبالخاصه برای تاریخ است. زیرا مودل قدیم عملیه های معرفت شبیه به توپ بلیارد وعبارت از تصادم وبر خورد معطیات با لای شعور غیر فعال بود. واین نکتهٔ با لنسبه مهمی است که دروقت بحث به واقعیت درتاریخ مراجعه خواهم کرد.

با لاخره باید این نظریه را مورد بحث قرار دهم که تاریخ با مسایل مذهب واخلاق را بطهٔ قریبی دارد ودرنتیجه ازساینس بطور کلی وحتی ازعلوم اجتماعی دیگر بدینوسیله تمیزوتفریق میگردد. دربارهٔ رابطهٔ تاریخ با دین بهمان اندازهٔ مختصر بحث میشود تا موقفم واضح گردد. عالم جدی نجوم بودن باعقیده وایمان به خدائی که کائینات راتکوین وتنظیم کرده است موافق وسازگاراست لاکن باعقیده به خدائی که خط سیر یک سیاره را موافق میل تغییرمیدهد، کسوفی را به تعویق می اندازد یاقوانین بازی کیهانی را تبدیل میکند، موافق وسازگارنیست. همچنان یک موءرخ جدی به خدائی معتقد شده میتواند که خط سیر تاریخ رابطور کلی تنظیم کرده ومعنی ومفهوم باآن بخشیده است. موءرخ جدی خدا را برای ایضاح واقعات جزئی تاریخی استعانت نمیکند. «دارسی» (D'Arcy) پدر روحانی دریک کتاب جدید میخواهد این تفریق را بعمل آرد:

«برای یک نفرعالم کافی ومناسب نیست که بجواب هرسوال درتاریخ بگوید که دست خدا شریک بوده تا وقتیکه واقعات و درامای بشری را تا اندازهٔ نهایی ترتیب منظم نداده ایم مجاز نیستیم تا افکار وملاحظات جامع تری راوارد سازیم.»

خامی وعدم نزاکت این نظریه اینست که دین بحیث «جوکر» دردسته قطعه های بازی تلقی میشود و لازم است برای چال های مهمی نگهداشته شود که بطریق

دیگرقابل بردن نیست . «کارل بارت »(Karl Barth)عالم‌مذهبی لوتری کاربهتری کرد وجدایی کاملی بین تاریخ سماوی ودنیوی را اعلان کرد وآخرالذکررا به اهل آن واگذار گردید . اگراشتباه نکرده باشیم ، وقتیکه پروفیسور« بترفیلد» (Butterfield) ازتاریخ «تخنیکی» یافنی سخن میزندمقصودش عین‌همان چیزی است که «کارل بارت» درنظرداشته . تاریخ تخنیکی یافنی یگانه تاریخی است که شما یا ما وقتی نوشته خواهیم کرد یاخود پروفیسورموصوف گاهی نوشته است . لاکن‌با استعمال‌این‌صفت عجیب‌این‌حق‌را برای‌خویش حفظ میکند تابه‌یك تاریخ مرموزآسمانی معتقد باشد ولازم نیست ما وشما بااین نوع تاریخ خودراعلاقه‌مند سازیم . نویسندگان مانند « بردییف » (Bardyaev) ، « نیبور » (Niebuhr) و« ماری تین» (Maritain) اراده دارندمقام‌مستقل‌وآزاد تاریخ را حفاظت نمایند، امااصرارمیورزندکه‌انجام یاغایهٔ تاریخ،خارج تاریخ واقع است . شخصاً این کاررا مشکل میبابم تا تمامیت تاریخ را با عقیده بیك قوت ما فوق تاریخ که براین معنی واهمیت تاریخ متکی است وفق وآشتی دهم خواه این قوهٔ خدای یك قوم‌برگزیده ،خدای‌مسیحیت، یا روح گیتی هیگل (Hegel)باشد . برای مقاصد این‌خطا به‌ها فرض‌خواهم کردکه موء رخ باید مسایل‌خود رابدون توسل‌به همچو یك رب النوع ماشین‌حل کند . [اشاره به‌عمل کلاسیك است که درفاجعه‌هابرای حل مشکلات ،فوق طاقت بشررب‌النوعی را می‌آوردند] وتاریخ بازی ایست که بدون « جوکر» دردستهٔ قطعه ها بازی کرده می‌شود .

رابطهٔ تاریخ به‌اخلاق پیچیده ترومباحثات در اطراف‌آن درقدیم ازچند ابهامات متضرروخساره مند گردیده است امروزاین بحث به مشکل‌لازم دیده میشود که ازمورخ تقاضانمیشود برحیات شخصی‌وخصوصی شخصیت های‌داستان خودقضاوت های‌اخلاقی کند . نقاط نظرموء رخ وعالم اخلاق متماثل نیستند . «هانری هشتم»شاید شوهری‌بدوپادشاهی‌خوب‌بوده ، لاکن‌موءرخ باودرصلاحیت

وظرفیت اول الذکر تنها تاجائی علاقه دارد که بروا قعات وحوا دث تاریخی تأ ثیر داشته . اگر بیباکی های اخلا قی اومانندبیباکی هـای ا خـلاقی« هـانـری دوم » تأثیرظاهری قلیلی برامورعامه میدا شت، لزومی نمید اشت که موءرخ دربا رهٔ آن خودرا زحمت میدا د . این حکم هم برای حسنات وهم برای سیئات صدق میکند. «پاستور» (Pastuer) «این شتاین» (Enistein)د ا رای زندگی های شخصی نمو نه وحتی مقدسا نه بو دند . با لفرض ا گر آنها شو هرا ن بیوفا، پد را ن ظا لم و بیرحم وهمکارا ن بی پرنسیپ میبو دند، آیا کارنامه ها وموءفقیت های تاریخی آنها کمتر میبود؟ وهمین چیزهااست که توجهٔ موء رخ را قبل از چیز دیگری بخو دمعطوف ومشغول میگرداند . منقولست که «ستالین» بازن دوم خو دظالمانه وبکمال سنگدلی وقساوت قلبی رفتا رمیکرد . لاکن بحیث موءرخ امورشوروی ، خود را بـاین موضوع بسیارنگرا ن وعلا قـه منداحساس نمیکنم . وازاین برنمی آید که اخلا ق شخصی وانفرا د ی مهم نیست . یا تاریخ اخلا قیات یک جزء مشروع وبـرحق تـاریـخ نیست . اما موء رخ به صادر کردن احکام اخلا قی برحیات شخصی افرا د ی که د ر صفحات تاریخ اوظاهرمیشوندنمی پردازدزیراوظایف دیگردارد که بایدانجام دهد.

ابهام ومشکو کیت خطیر تری درمسألهٔ قضا وتهای اخلا قی اعمال وافعال عامه عرض وجو د میکند. این عقیده که وظیفه موء رخ صادر کردن احکام اخلاقی براشخاص تاریخیست شجرهٔ دورو درازی دارددر برتانیهٔ قرن نزدهم این عقیده بسیار قوی بودو توسط تمایلات اخلاقی عصر ومسلک انفرادیت بی قیدوشرط تقویت یافته بود. چنانچه «روزبری» (Rosebery) اظهارداشت : چیزیرا که مردم انگلیس میخواستند در بارهٔ ناپلیون بدانند این بود که آیاوی «مردی خوب» بود . «اکتن» (Acton) درمکاتبهٔ خود با «کریتن» (Creighton) بیان کرد که «انعطاف ناپذیری قانون اخلاقی رمز «قدرت وصلاحیت و قار و کرامت ، نافعیت وسودمندی تاریخ »است ، وادعا کرد که تاریخ «حـکم جدال ، رهنمای آورگان وحامی همان معیار اخـلاقی است که قوای زمین ودین

دایماً در فرود آوردن آن تمایل داشته اند» این نظریه برعقیدهٔ متصوفانه «اکتن» مبنی بود که در واقعیت وفوقیت حقایق تاریخی داشته که ظاهراً ازموءرخ تقاضا میکند وبوی این صلاحیت رااعطامینمایدتابنام تاریخ بحیث یك قوت مافوق تاریخی برافرادیکه در حادثات تاریخی اشتراك میورزند قضاوت اخلاقی کند. این طرز تلقی هنوز بعضی اوقات به‌اشکال وصور مترقبه ظهور میکند . پروفیسور «تاین‌بی» (Toyn bee) تاخت‌وتازوتهاجم «مسولینی» (Mussolini) رابر «ابی‌سینیا» در 1935 بصفت یك «گناه‌عمدی‌مشخص» شرح دادو «سر آیزایابرلین» (Sir Isaiah Berlin) در مقاله‌ای که‌قبلاً تذکر یافت باشدت زیادی اصرار میکند که وظیفهٔ موءرخ است که «شارلمان ، یاناپلیون ، یاچنگیزخان یاهتلر یاستالین راازجهت کشتار های همگانی آنها» محاکمه‌وقضاوت کند. پروفیسور «ناولز» (Professor Knowles) این نظریه‌رابقدر کافی موردانتقادقرارداده‌است. این‌دانشمند در خطابهٔ افتتاحیهٔ خود بدگویی وتقبیح فلپ‌دوم راکه از طرف «ماتلی» (Motley) بعمل آمده بود (اگر شروری ... وجود دارد که‌وی از آنها عاری بود علتش این است که‌فطرت‌بشری اورا اجازه نمیدهدتاحتی‌درشرارت بدرجه‌وکمال برسد) وعیب‌جویی «کنگ‌جان» (King John) راکه از طرف «ستب» (Stubbs) صورت گرفته‌بود («باهرجنایتی که یك انسان‌را مفتضح ساخته میتوانست آلوده وملوث بود») بحیث مثال های قضاوت‌هاوحکمیت‌های اخلاقی افراد تذکر داد که‌داخل صلاحیت‌موءرخ نیست . «موءرخ قاضی نیست چه‌رسد باینکه‌قاضی بدار آویزنده‌باشد. لاکن فقرهٔ «کروچه» (Croce) درینمورد خیلی مناسب است که‌ذیلاً ذکر میشود :

«دراتهام‌ها، این‌نکته فراموش میشود که محاکم ما (خواه قضائی باشند خواه اخلاقی) محاکم‌امروزی بوده برای انسان‌های زنده، فعال وخطرناك طرح یافته اند در حالیکه آن‌مردان‌دیگر که‌پیشتر در حضور محکمهٔ وقت خود حاضر گردیدند ودومرتبه محکوم یا بری الذمه ساخته نمیشوند . آنهابه نزدهیچ محکمه

مسئو ول شناخته‌شده نمیتوانند زیرا آنها مردان گذشته اند وآنها به‌صلح گذشته تعلق دارندوبدین صفت ، آنها تنها موضوعات تاریخ بوده میتوانند ومتحمل هیچ قضاوت دیگر شده نمیتوانند جز قضاوتی که در روح عمل آنها نفوذ وعمل آنها رافهمیده میتواند . کسانیکه به عنوان تاریخ نویسی بحیث قضاة در جائی تقبیح میکنندودر جائی دیگر برائت میدهند باین تصور که وظیفهٔ تاریخ همین است... بطور عموم عاری ازحس وشعور تاریخی شناخته میشوند.»

اگر کسی باین اظهار که وظیفهٔ مانیست هتلر یاستالین ـ اگر خواسته باشیم ، سناتورمکارتی(Senator Mecarthy) را مورد قضاوت اخلاقی قراردهیم ،اعتراض میکند علتش این است که آنها معاصران اکثر مایان بودند. وصدها هزار اشخاصیکه مستقیماً یاغیر مستقیماً از افعال و کردار آنها متحمل رنج وضرر گردیدند، هنوززنده‌اند. وعیناً برای همین علل و اسباب برای ما مشکل است که موءرخان آنها را مورد مطالعه‌قرار داده وخود را از صلاحیت‌هائی معرأ گردانیم که‌مارا برای‌اصدار احکام‌اخلاقی براعمال آنهاحق‌به‌جانب‌وسزاوارمیسازد. واین یکی ازمشکلات یابایدبگویم مشکل‌عمده‌ایست که‌موءرخ‌معاصرباآن مواجه‌میشود. لاکن از تقبیح گناهان شارلمان یاناپلیون چه فایده ونفعی عاید شخص میشود ؟

بنابران بیائید مفکورهٔموءرخ رابحیث یك‌قاضی بدار زننده رد کنیم وتوجه خودرابه‌مسألهٔ‌دشوارترولی مفیدترقضاوت اخلاقی واقعات، موءسسات یاسیاست‌های گذشته نه قضاوت‌اخلاقی افراد واشخاص،معطوف گردانیم .واینهاقضاوتهای مهم‌موءرخ را تشکیل میدهند . وکسانیکه بکمال حرارت برتقبیح اخلاق افراد واشخاص اصرار میورزند ، بعض اوقات بصورت غیرشعوری برای دسته‌ها وجوامع برائت مهیا میگردانند. موءرخ فرانسوی «لفیبور» (Lefebvre) در تلاش تبرئه‌انقلاب فرانس‌ازمسوءولیت‌بدبختی ها وخونریزیهای جنگ های ناپلیونی، این بدبختی ها وخونریزیها را به « دکتاتوری ومطلق العنانی جنرالی نسبت میدهد

که طبیعت ومزاج او برصلح واعتدال به آسانی موافقه نمیکرد .» جرمنهای امروز ازتقبیح شرارت شخصی هتلر استقبال میکنند زیرا آنرا به‌قضاوت اخلاقی موءرخ برجامعه ایکه هتلر را بوجود آورد ترجیح میدهند . روس ها ، انگلیس‌ها وامریکائی‌ها درحملات شخصی به«ستالین» ، «نویل چمبرلین»(Neville chamberlain) یا «مکارتی» بحیث «بلابردار» یامسئوول اعمال زشت وسوء دسته‌جمعی بسهولت اشتراك میورزند ، علاوه بران قضاوت های اخلاقی مستحسن بر افرادبهمان‌اندازه‌مضروگمراه کننده‌بوده‌میتواندکه‌تقبیح اخلاقی افراد .

درنظرداشتن‌این نکته که‌بعضی مالکان وصاحبان انفرادی‌غلامان‌دارای‌پرنسیپ ها واحساسات عالی بودند ، دایماً بحیث یك عذرو بهانه برله اجتناب از تقبیح غلامی بحیث منافی اخلاق استعمال میگردید. چنانچه «ماکس‌ویبر» (Max weber) به «غلامی بدون مالك که‌سستم سرمایه‌داری ، کارگر یامدیون رابه‌آن گرفتار میسازد» اشاره کرده وبصورت معقولی استدلال میکند که بایدموءرخ قضاوت اخلاقی برموءسسه کند نه‌بالای افرادی که آنرا بوجود آوردند . موءرخ برای قضاوت بالای یك مستبد منفرد شرق جلسه نمیکند . لاکن ازوی تقاضا نمیشود که خودر ابطور مثال دربین مطلق العنان شرقی وموءسسات آتن درعهد«پریکلیز» (Pericles) بیعلاقه وبیطرف بسازد . ولی بالای مالك منفردغلام،قضاوت نخواهد کرد اما این امرمانع او نمیشود که‌یك‌جامعه، مالك غلامان را موردتقبیح قراردهد، طوریکه ملاحظه کردیم ، حقایق تاریخی،تااندازه‌ای‌تعبیروتاویل را قبلاً فرض میکند . وتعبیرات وتاویلات تاریخی‌همیشه متضمن قضاوت های اخلاقی میباشد. یااگر اصطلاح بیطرفانه ای را ترجیح میدهید ، قضاوتهای ارزشی را در بردارد.

اما این تنها آغاز مشکلات ما میباشد . تاریخ یك عملیه تنازع ومجادله است که دران نتایج ، خواه آنهارا خوب خواه بدقضاوت کنیم ، توسط بعض دسته‌ها

بصورت مستقیم یاغیرمستقیم ـ واکثراً بیشتر بصورت مستقیم تا غیر مستقیم به زیان وخساره دیگران بدست آورده میشود. کسانیکه میبازندتاوان میدهند. رنج ومحنت بتاریخ بیگانه نیست بلکه بومی وطبیعی است. هردورهٔ بزرگ تاریخی دارای تلفات وضایعات وهمچنان مظفریت‌هاوفیروزی‌هامیباشد. واین مسأله ای بی اندازه غامض وپیچیده است زیرا میزانی بدسترس ما نیست تاخیر بزرگ تر بعضی را در مقابل قربانی های دیگران بوسیلهٔ آن موازنه کنیم. ولی لازم است چنین موازنه بعمل آورده شود. این مسأله بصورت مانعی، مخصوص تاریخ نیست گرچه ما کمتر اعتراف میکنیم در حیات روز مره اکثر اوقات باین ضرورت روبرو میشویم که شر کمتر را ترجیح دهیم یاشری را انجام دهیم که شاید از آن خیری بوجود آید. این مسأله در تاریخ، بعضی اوقات در تحت عنوان «مصرف ترقی» یا «قیمت انقلاب» مورد بحث قرارداده میشود. واین موجب اشتباه میگردد. طوریکه «بیکن» (Bacon) در مقالهٔ راجع به تجددات گوید: «حفظ عنودانهٔ رسوم بهمان اندازه چیزی طوفان انگیز است که تجدد وچیزی جدید». مصرف محافظه بهمان سنگینی بدوش مردم غریب وبیچاره می افتد که مصرف تجدد بردوش آنهائیکه ازحقوق وامتیازات آن محروم اند. این مفکوره که خیر بعضی رنجهای دیگران راموجه ومجاز میسازد در همه حکومت مضمر است. ویك دکتورین هم محافظه کارانه وهم افراطی است. دکتور «جانسن» برای دفاع از عدم مساوات موجوده نظریهٔ «شر کمتر» رابصورت شدیدی مورداستعمال قرار میدهد چنانچه میگوید:

«بهتر است بعضی مسعود باشند نسبت باینکه هیچکس مسعودنباشد حالت موخرالذکر که درصورت مساواة عمومی حکفرمامیباشد. امادر دوره‌های تحول شدید ورادیکال است که موضوع به شکل دراماتیک ترین جلوه میکند. ودر همین موقع است که مطالعهٔ طرز تلقی مورخ نسبت به موضوع برای ما آسان ترین میباشد. ببائید که سر گذشت صنعتی شدن برطانیهٔ عظیمی رادربین سنوات 1780 و1870

بطور مثال تذکر دهیم ، تقریباً هر موءرخ وغالباً بدون بحث ، انقلاب صنعتی را یك کارنامه وموءفقیت بزرگ ومترقیانه تلقی خواهد کرد ونیز رانده‌شدن طبقهٔ دهاقین را از بالای اراضی زراعتی وازدحام وتراکم کارگران رادر کارخانه‌های غیر صحی ودر مساکن کثیف وتنگ وتاریك واستفادهٔ سوء از کار ورنج اطفال را بیان خواهد کرد، وغالباً خواهد گفت که این سوء استفاده ها واوضاع تأسف آور در نتیجهٔ طرز کار سستم بوقوع پیوست وبعض کارفرمایان نسبت بدیگران ظالم ترو بیرحم‌تر بودند وبایك اندازه هیجان واحساسات ، نشو ونمای تدریجی وجدان بشردوستی رامورد بحث قرار خواهدداد وقتیکه سستم صنعتی قایم وبرقرار گردید لاکن وی فرض خواهد کرد بدون اینکه اظهار نماید که اقدامات جبرواستثمار بهر حال درمراحل اول یك جزء ناگزیرمصرف صنعتی شدن بود . ونه گاهی موءرخی راشنیده ام که گفته باشد نظر به‌مصرف، بهتر بود راه پیشرفت وصنعتی شدن مسدود ساخته‌می شد یابعبارهٔ دیگرجلو پیشرفت گرفته میشد. اگرچنین موءرخی وجود داشته‌باشد ، بدون شك به‌مکتب «چسترتن» Chesterton و «بلاك» Beloc مربوط خواهد بود ، وموءرخان‌جدی وموقراورا بطورجدی تلقی نخواهند کرد. این مثال برایم دلچسپی واهمیت مخصوص دارد . زیرا امید میکنم که بزودی درتاریخ روس شوروی مسألهٔ «کولکتیف» ساختن دهاقین‌رابحیث جزئی ازمصرف صنعتی ساختن تلقی کنم .وخوب میدانم که‌اگر بتأسی ازمثال موءرخان انقلاب صنعتی برطانیه ، ازسوء استفاده هاووحشت‌های «کولکتیف» ساختن اظهار تأسف نموده امااین حادثه رابحیث یك جزء لازم وناگزیرمصرف سیاست مطلوب وحتمی صنعتی شدن تلقی کنیم متهم خواهم گردید که درصمیمیت وراستی اهداف واعمال بشرشك وبدبینی داشته ازچیزهای سوء وشرور اغماض وچشم پوشی میکنم .موءرخان استعمار آسیا وافریقارادرقرن نزده توسط ملل غربی نه تنهاباساس تأثیرات مستقیم آنهابراقتصاد دنیابلکه باساس عواقب ونتایج نهایی آن براقوام عقب ماندهٔ این براعظم‌هاقابل اغماض

تصور رمینما یند. ومیگویند آخرهندوستان جدید طفل فرمانروایی برطانیه وچین جدید محصول امپریالزم غربی درقرن نزده است که تأثیرات‌انقلاب روس نیزبالای آن واردگردیده است. متأسفانه رنجبران و کارگران چینی که‌در کار خانه های اروپایی دربندرهای معاهده ای محنت وزحمت میکشیدند یادر معادن افریقای جنوبی یادرجبههٔ غربی درجنگ عمومی اول به فداکاری پرداختندزنده باقی نماندندتاازافتخارات‌ومنافع انقلاب‌چینی متمتع میگردیدند. آنهائیکه مصارف رامی پردازند بندرت کسانی اند که ازمنافع استفاده میکنند. این فقرهٔ مجلل از «انگلز» (Engels) بطورناراحتی مناسب‌حال است:

«تاریخ تقریباً بی رحم ترین ارباب الانواع است که نه تنهاد روقت جنگ بلکه درحین انکشاف اقتصادی آرام وبی آشوب، عرادهٔ فیروزی خود رابالای توده های اجسادمیراند. ومتأسفانه مامردان وزنان باندازهٔ احمق میباشیم که اگر رنجهاومحنت‌های بی نهایت‌غیرمتناسب، مارا تحریك نکند هرگزجرئت‌برای‌ترقی وپیشرفت حقیقی فراهم نمیکنیم.»

حرکت متهورانهٔ‌مشهور «ایوان کره‌مازوف» (Ivan Karamazov) یك‌مغالطهٔ‌قهرمانانه است. مادرداخل جامعه متولد میشویم، مادربین تاریخ پابند نیامیگذاریم. هرگز چنین‌لمحه‌ودقیقه واقع‌نمیشود که‌تکت‌ورودباحق‌وصلاحیت‌ردیاقبول آن‌اعطاگردد. همانطوریکه عالم الهیات به‌مسألهٔ‌رنج وبدبختی جواب قطعی ونهایی‌ندارد، موءرخ نیزندارد. وی نیزبه مفکورهٔ «شرکمتر» و«خیربیشتر» اتکاء وتوسل میکند.

ولی آیااین‌حقیقت که‌موءرخ برخلاف‌یك‌نغمهٔ‌ساینتست‌دراثر ماهیت‌موضوع وموادخود، درین‌مسایل قضاوة اخلاقی گرفتارمیگردد، دلالت برتسلیم وانقیادتاریخ بیك معیارارزش مافوق تاریخی نمیکند؟ عقیده ام این است که تاریخ به چنین‌معیار سرفرونمی آرد. بیائیدفرض کنیم که تصورات مجرد ازقبیل «خیر» و«شر» وانکشافات بسیاردقیق ترآنهاماوراء حدودو ثغورتاریخ واقع اند. لاکن باوصف

آن، این تصورات مجرددر مطالعهٔ اخلاق تاریخی عین همان رولی رابازی میکند که فارمول های ریاضی ومنطقی در ساینس طبیعی بازی میکند. آنهامقولات یا کته گوری های حتمی وضروری فکراند لاکن از معنی ومورداستعمال عاری اند تاوقتیکه محتوی یامعنی مشخص در آنها نهاده نشود. واگر تشبیه مختلفی را ترجیح دهیم میگوئیم دساتیر وقوانین اخلاقی که مادرتاریخ یا درحیات روزمره استعمال میکنیم مانند چك ها بالای بانك میباشند. آنهادارای یك جزء چاپ شده ویک جزء نوشته شده اند. قسمت چاپ شده مرکب از کلمات مجرد مانندحریت ومساوات، عدالت ودموکراسی است. اینها کته گوری های اساسی اند لاکن چك بی ارزش است تاوقتیکه قسمت دیگر آنرا خانه پری نکنیم. واین قسمت تصریح میکند که چه مقدار حریت رابه کدام اشخاص میخواهیم تعیین وتخصیص کنیم: آنهایی که ما ایشان رامساوی خودمیدانیم وتا کدام اندازه. طریقه ایکه ماچك راوقتاً فوقتاً خانه پری میکنیم مسألهٔ تاریخ است. عملیه ایکه بوسیلهٔ آن به تصورات مجرداخلاقی معنی ومفهوم مشخص تاریخی داده می شود، عملیهٔ تاریخی میباشد. فی الحقیقت قضاوت های اخلاق، درداخل چوکات تصوری، که بذات خودمخلوق تاریخ است، بعمل می آید. شکلی که مناظره وگفتگوی بین المللی معاصر در موضوع مسایل اخلاقی اختیار کرده است بحث بالای ادعاهای متقابله ورقیبانه برای حریت وآزادی ودموکراسی میباشد. این تصورات، مجردوکلی اندلاکن معنی ایکه به آنها داده شده است درطول تاریخ ازیك زمان تازمان دیگرو ازیك مکان تامکان دیگر متغیر بوده است. وموضوع عملی تطبیق آنهاتنهادرقالب کلمات وعبارات تاریخی فهمیده شده ومورد بحث قرار گرفته میتواند دراینجامثال دیگری را متذکر میشویم. سعی وکوشش بعمل آمده است که مفهوم «معقولیت اقتصادی» بحیث معیار آبجکتیف وغیرمتنازع فیهااستعمال گردد تا بوسیلهٔ آن مطلوبیت سیاست های اقتصادی مورد آزمایش وقضاوت قرار گرفته بتواند. این سعی وکوشش فوراً بناکامی می انجامد. علماء نظری که در قوانین اقتصاد کلاسیك تربیه گردیده اند طرح

پلان اقتصادی راازلحاظ پرنسیپ بحیث مداخلهٔ غیرمعقول درعملیه های اقتصادی موردانتقادوبدگویی قرارمیدهند وآنراتقبیح میکنند. بغرض مثال کسانیکه پلانهای اقتصادی راطرح وترتیب میکنند درسیاست خودمربوط به قیمت، ازپابندی به قانون عرضه وتقاضاشانه خالی مینمایند، وقیمت هادرتحت پلان سازی اساس عقلی داشته نمیتواند شاید درست باشد که طرح کنندگان پلان اکثراوقات بصورت غیرمعقول وبنابران احمقانه رفتار کنند. امامقیاسیکه بوسیله اش باید آنهارا قضاوت کرد «معقولیت اقتصادی» قدیم اقتصاد کلاسیك نیست، وشخصاً همدردی بیشتر بابحث واستدلال طرف مقابل دارم که اقتصادبدون کنترول ونامنظم «بکن هرآنچه میکنی» اساساً غیرمعقول بود، وپلان سازی سعی وکوشش است تا «معقولیت اقتصادی» رادرعملیهٔ اقتصاد داخل گردانند. لاکن یگانه نکته ایرا که درینجا میخواهم خاطرنشان سازم عدم امکان قایم ساختن یك مقیاس ومعیار مجرد مافوق تاریخی است که توسط آن اعمال وکردارهای تاریخی موردقضاوت قرارداده شود. طرفین ناچاراز همچومعیارومقیاس معنی ای را که به شرایط وآرزوهای تاریخی خودشان مناسب وموافق باشد، استخراج خواهند کرد.

وهمین است اتهام حقیقی کسانیکه میکوشند تایك معیارومقیاس مافوق تاریخی وضع وقایم نمایند تادرپرتوآن بر واقعات یاوضعیت های تاریخی قضاوت کنند. خواه معیارومقیاس مذکور ازیك منبع سماوی که علماء الهیات مسلم فرض میکنند، سرچشمه میگیرد یاازعقل ستاتیك یاطبیعت که فلاسفه دورهٔ تنویرافکارفرض کرده اند، نشئت میکند. بمقصداین نیست که قصورونارسایی که درتطبیق معیارومقیاس بوقوع می پیوندد یانواقص درخودآن پدیدارمیشود. مقصد این است که کوشش برای قایم ساختن همچو یك معیارومقیاس غیرتاریخی ومنافی وتناقض بااصل واساس تاریخ میباشد. این معیارجواب حکمی وقاطع به سوالاتی مهیامیسازد که موءرخ دایماً نظربه مسلك خودمی پرسد: موءرخی که جوابات باین سوالات رابطورقبلی

وپیشاپیش قبول میکند، درحقیقت چشم بسته کار میکند ومسلك خودراترك میگوید. تاریخ، جنبش وحرکت است وجنبش وحرکت مستلزم مقایسه ومقابله است. واز همین جهت است که موءرخان قضاوت های اخلاقی خودرا بیشتر به کلمات مقایسوی مانند «مترقی» و«ارتجاعی» افاده میکنند تابه کلمات مطلق وقطعی ازقبیل «خوب» و«بد». این مساعی برای اینست تا جوامع مختلفه یا واقعات وحادثات تاریخی رانظربه رابطه آنهاباهمدیگرتعریف کنند نه نظربه رابطهٔ آنهاباکدام معیارومقیاس مطلق! علاوه بران وقتیکه این ارزش های مفروض مطلق ومافوق تاریخی را موردامعان وامتحان قرارمیدهیم، می بینیم که آنهانیز درحقیقت درتاریخ ریشه دارند. ظهوریك ارزش مخصوص یا ایدیال به وقتی معین یادرجائی مشخص بوسیلهٔ شرایط تاریخی زمان ومکان ایضاح میگردد. معنی عملی مطلق های فرضی ازقبیل مساوات، حریت، عدالت یاقانون طبیعی ازیك دوره تادورهٔ دیگریاازیك بر اعظم تا براعظم دیگرتغیرمیکند. هردسته ارزش ها یی ازخود دارد که درتاریخ ریشه‌دوانیده، هردسته خویشتن رادرمقابل تجاوزوتهاجم ارزش های بیگانه، نامناسب وغیرمتقضی محافظه میکنند وآنهارابصفت های خفت آورواهانت آمیز مانند«بورژوا» وسرمایه دار، غیردموکراتیك یادکتاتوری یا بصفات خشن تراز قبیل «ناانگلیس» و«ناامریکائی» لکه دارمیسازند. معیاریاارزش مجردبصورت‌جدا ومجزاازجامعه وتاریخ، بهمان اندازه‌خیال بیهوده‌است که‌یك‌فردمجرد. موءرخ‌جدی وحقیقی کسی است که کرکترتمام‌ارزشهاراکه در تحت شرایط تاریخی تشکیل یافته است، می‌شناسد؛ نه کسی است که برای ارزش های‌خویش واقعیت ماوراء تاریخ راادعامیکند. عقایدیکه به آنهاپابندیم و معیارهای قضاوتیکه قایم میسازیم همه جزء تاریخ وبهمان اندازه معروض به تحقیق تاریخی اندکه کدام جنبهٔ دیگر کرداربشری. امروزعدهٔ قلیلی ازعلوم وازهمه کمترین تمام علوم اجتماعی ادعای استقلال تام‌وکامل کرده‌میتواند. لاکن تاریخ اتکاء اساسی برچیزی خارج ازخود

ندارد که آنرا از کدام ساینس دیگر تمیز وتفریق نماید .

اجازه دهید تا آنچه رادربارهٔ ادعای تاریخ برای شمول دربین ساینس ها گفته‌ام خلاصه کنم .

کلمهٔ ساینس آنقدر شعبه های مختلفهٔ علوم را احتوا و آنقدر روش‌ها و تخنیک‌های متعدد ومختلفی را استعمال میکند که بارمسئولیت بدوش کسانی می افتد که میخواهند تاریخ را ازبین ساینس هاخارج سازند ، نه بدوش آنهائی که میخواهند آنرا در زمرهٔ ساینس هاداخل کنند. نکتهٔ قابل توجه این است که دلایل برای خارج نگهداشتن تاریخ ازبین علوم، از ساینتست هائی نشئت نمیکند که میل دارند موء رخانی را از جمعیت ممتاز وبرگزیدهٔ خود خارج نگهدارند بلکه ازموءرخان وفیلسوفانی نشئت میکند که خیلی مایل اند تا ازمقام وشان تاریخ بحیث شعبه‌ای ازادبیات دفاع کنند .این بحث ومناظره تعصب تقسیم قدیم بین بشریات وساینس را منعکس میگرداند که تصور میشد بشریات، ثقافت مبسوط وجامع طبقهٔ حاکمه وساینس مهارتهای اهل تخنیک را نمایش میداد که به آن خدمت میکرد. خود کلمات «بشریات» و «بشری» درین زمینه ازبقایای این تعصب است که دراثر قدامت مورد احترام واقع شده است. واین حقیقت که درهیچ لسان باستثنای انگلیسی ، تضاد وتناقض بین ساینس وتاریخ معنیی ندارد ، به محدودیت مخصوص این تعصب دلالت میکند . اعتراض عمده‌ام باین استنکاف که تاریخ ساینس خوانده نشود این است که این امر شق ودر زبین «دوثقافت» نام نهادرا موجه ومخلد میسازد. خود شق ودرز نیز محصول این تعصب کهن است که برروی ساختمان جامعهٔ انگلیس استوار بود وخود این جامعه به‌ازمنهٔ گذشته تعلق بهم میرساند . خودم قناعت وباورند ارم که شق ودرزی که موءرخ را از متخصص معرفت الارض جدامیسازد نسبت به‌شق ودرزیکه متخصص معرفت الارض را ازعالم فزیک جدامیگرداند عمیق تر یا کمتر التیام پذیر است .طریقهٔ ترمیم این جدایی بعقیده‌ام تدریس ساینس ابتدایی به موءرخان یاتدریس تاریخ ابتدایی

به ساینتست هانیست این کوچه‌ایست که‌منتهای آن‌مسدوداست ودر اثر تفکر درهم وبرهم به‌آن رهنمونی شده‌ایم. رویهمرفته خود ساینتست‌ها بدین ترتیب رفتارو معامله‌نمیکنند. هرگز نشنیده‌ام که به‌انجنیران توصیه شود تادرصنوف ابتدایی به‌درس نباتات مشغول شوند.

چاره وعلاجی که برای این‌وضعیت پیشنهاد میکنم این است که باید معیارتاریخ خودرا اصلاح کنیم یاآنرابیشترساینتفیک بسازیم وشرایط خودرا برای کسانیکه به مطالعهٔ تاریخ می پردازند، سخت ترگردانیم. تاریخ بحیث یک مضمون اکادمیک درپوهنتون «کیمبرج» بعضی اوقات برای کسانیکه کلاسیك رابسیارمشکل وساینس رابسیارجدی می یابند، بصفت‌یک‌مضمون‌سهل‌تصورمی‌شود. انطباعی که میخواهم بوسیلهٔ این خطابه‌ها تولید کنم این است که تاریخ، یك‌مضمون به مراتب‌مشکل تر از کلاسیك وبهمان اندازه جدی است که یک ساینس. امااین چاره وعلاج ضمناً به عقیده وایمان قوی‌تردربین خود موءرخان‌در کاریکه‌انجام میدهند اشاره‌میکند. «سرچارلس سنو» (Sir Charles Snow) در خطابه ای‌تازه‌نکتهٔ‌مهمی‌دراین موضوع داشت. وی‌خوش بینی «عجولانهٔ» ساینتست‌رابا«صدای‌نرم‌وملایم»و «احساسات ضداجتماع» کسیکه وی «مفکر ادبی»خواند مقایسه کرد. بعضی موء رخان وبیشترآنهائیکه‌موءرخ نیستند اما دربارهٔ تاریخ می نویسند، باین دسته «مفکران ادبی» تعلق دارند. مشغولیت مهم آنهاعبارت ازاین است که بماخاطرنشان‌سازند که تاریخ ساینس نیست‌وایضاح دهند که تاریخ چه چیزبوده نمیتواند یانبا ئیست باشد یاچه‌چیز کرده نمیتواند یانبائیست‌بکند. بنابراین‌این اشخاص‌برای‌موءفقیت‌های بزرگ وامکانات نهانی آن وقت ندارند.

طریقهٔ دیگری برای التیام بخشیدن این فرق تقویت مفاهمهٔ عمیق تردربین ساینتست‌هاوموءرخان‌است تاعینیت وتماثل غایه های خودرا بدانند. وارزش مهم علاقه وانترست روزافزون به‌تاریخ وفلسفهٔ‌ساینس‌بهمین‌میباشدساینتست های طبیعی

وساینتست های اجتماعی وموء رخان همه‌مشغول مطالعهٔ‌شعبات مختلفهٔ همان یک موضوع‌اندیعنی‌انسان‌ومحیط او. هدف این‌مطالعه نیز همان یک‌چیزاست یعنی‌اضافه کردن معلومات بشری دربارهٔ محیط او وافزودن تسلط وفرمان روایی اوبرمحیط. فرض های قبلی وروش های‌عالم فزیک ،متخصص‌معرفت الارض، روانشناس و موءرخ باندازه زیادی‌ازلحاظ جزئیات‌متفاوتند وآرزوندارم‌پیشنهاد کنم که‌موءرخ بائیست روش های ساینس‌طبیعی راتعقیب وپیروی کندتابیشترساینتفیک باشد. لاکن مورخ وساینتست‌طبیعی درهدف اساسی که عبارت ازتوضیح وتاءویل باشد ،ودر طرزالعمل سوال وجواب متحداند .موءرخ مانند هرساینتست دیگرذیروحی است که دایماًمی پرسد چرا؟ درخطابهٔ دیگرخودطریقه‌هایی رامورد معاینه‌وتحقیق‌قرار میدهم که درآن‌موءرخ سوال میکند ومیکوشدجواب‌دهد. (پایان)

من باشم

چوآمد روی برروبم کـه‌باشم‌من، که‌من باشم
چه خوش وقتی بوددل‌راکه‌من‌بی‌خویشتن‌باشم
من‌آنگه خود کسی باشم که‌درمیدان حکم او
نه‌دل‌باشم ، نه‌جان باشم ، نه‌سرباشم، نه‌تن‌باشم
مرا در عالم عشقش‌مپرس از شیب و ازبالا
مهم‌تا در فلك باشم، گلم‌تادرچمن باشم
مراگرپایه ای‌بینی ، بدان کان پایه او باشد
ازاوگرسایه‌ای‌بینی، بدان کان‌سایه‌من‌باشم

«سنایی غزنوی»

سه شاعر از یك خانوادهٔ بزرگ

پوهاند عبدالحی حبیبی

دراوقاتیکه قائدملی افغان حاجی میرویس خان درقندهار برای تأسیس یك حکومت ملی مجاهدت داشت، دربین قبایل نیرومند بارکزایی مردمتنفذومحترمی بنام حاجی جمال خان از خانوادهٔ معروف محمد نیکه میزیست، که مرکز سکونت وی درقلعهٔ نادعلی کنار غربی هلمند درقسمت علیای ناوهٔ بارکزایی ووادی مالمند بوده.

حاجی جمال فرزند حاجی یوسف وخلف چهارم محمد نیکه مدفون ارغستان قندهار است که در (۱۰۹۸ هـ) تولدودرسنه (۱۱۸٤ هـ) بسن ۸٦ سالگی ازجهان رفته ودرروستای ذاکر جنوب قندهار مدفون است. وی مرد ناموری بود، که بیك صدای او هزاران جوان قبیله فراهم میشدند، وجوانان وپیران ازسخن او سرنمی تافتند ودرتمام جرگهای قومی درصدر می نشست، و آنچه میگفت همگان میپذیرفتند.

در (سنه ۱۱٦۰ هـ) هنگامیکه لویه جرگهٔ ملی برای انتخاب اعلیحضرت احمدشاه بابا در «شیرسرخ» جنوب قندهار انعقادیافت، همین حاجی جمال خان به‌نمایندگی اقوام بارکزایی درآن شرکت کرد، وبه انتخاب آن مرد بزرگ به شاهی افغان رأی داد، وتا آخر عمر یکی ازاعیان حضرت قندهار بود.

حاجی جمال خان دوسال قبل ازوفات احمد شاه از جهان رفت وچهارفرزند

باقی گذاشت. که‌سردارر حیمداد خان‌وسردارپاینده‌خان (ملقب به سرفرازخان) ازیك‌مادر، ودوپسردیگرش هارون‌خان‌وبهادرخان‌مشهوربه حاجی درویش ازبطن مادردیگر بودند.

در اوآخر عهد احمد شاهی چون حاجی جمال خان در گذشت ،منصب سرداری‌بارکزایی‌به‌سردارر حیمدادخان‌پسربزرگش‌تعلق‌گرفت، که‌تعهدامورشهزاده تیمور درسفر وحضر بااوبود، ویکی از ارکان سلطنت بشمار می آمد ،ولی چون بعد ازجلوس تیمور شاه درحدود(۱۱۸۷ ه) سردار پاینده خان زمام سرداری بارکزایی‌رابه کف‌گرفت،رحیمداد خان‌بحیث محافظ اسناد سلطنتی‌مقررشد. (۱)

درافراد این خانواده اعتبار قبیلوی ومهارت اداره‌ودانش‌وادب فراهم آمده بود ودوبرادر دیگر سردار پاینده خان اشخاص وارسته وشاعر وآزاده مشربی بودند ، و بقول موهن لال ، هارون خان ازطرف برادرش سردار پاینده‌خان درگرشك‌حمکران‌بود، ودوپسربنام‌شاه‌سرورخان‌وامردین‌خان‌داشت‌و برادردیگرش بهادرخان مردمتقی وپارسایی بود، که‌مردم خوارقی رابدونسبت‌میدادند، وپسرش محمدرحیم خان امین‌الملك نیز از سرداران محبوب و نیکنام شمرده میشد.

دودمان حاجی جمال خان واخلاف اودرسیاست افغانستان‌نام وشهرتی دارند که باسقوط اقتدار سدوزائیان بر مسند سلطنت افغانی قرار گرفتند، ودرهمین دودمان رجال علم‌وادب وتصوف وفکر نیز برآمدند، که نخستین شخصیت ادبی ایشان هارون خان است ،ومادرین مقالت سه‌نفر ازشاعران دری این خاندان بزرگ را بانمونه های آثار ایشان که تاکنون نشرنشده معرفی می نماییم :

۱ ـ گفتیم: اولین‌شاعراین خاندان‌سردارهارون‌خان‌است که‌دیوانی‌درحدود (۴۵۰۰)بیت‌بزبان‌دری‌دارد،وی‌درحدود(۱۱۵۰ه)تولدیافته‌ودرحدود (۱۲۰۰ه)

---

۱ ـ حیات امیر دوست محمدخان ازموهن لال ۱۲/۱

زندگی داشته است، اکثراوقات زندگـانی اودر گرشك به حکمرانی گذشته،ولی مدتهادر کابل و کشمیر وسند وهرات گردش ها کرده وعشق بازیها نموده است .

وی همواره درین گردش وسیاحت بیادوطن بوده اشعار لطیفی را درین موردسروده است مـانند :

هارون‌شودزدیدهٔ‌من‌رودخون‌روان　　گاهی که یاد وصل بتـان وطن کنم

گر کند هـارون‌گهی یاد گر شك　　نیست عیب ایدوستـان حب الوطن

اشعارهارون ساده ودل انگیز وروان است ، که اکثر آن به پیروی حافظ وسعدی وصائب وجامی و قاسم انوارو کمال خجند وغیره سروده شده، وغزلهای رنـگین وروانی دارد، که ازفیض کلام‌اساتیذبهره وراست‌وگوید :

زفیض مصرع «سعدی»سخن‌شدرام من هارون

کـه چون گرد رم آهـو نـگاه اورمید از من

گاهی مراتب استادی خودرا درفن شعر، نتیجهٔ شا گردی وپیروی حضرت جامی میداند :

چوتعلیم سخن کردم زلعل یار «هارونا»

بجان شاگرد «جامی»ام بعلم شعر استادم

هارون پیرو شعرای خراسان و عراقست ، ودر کلام اوآثارسبك هند کمتر بنظر می آید ومانند شعرای متأخر دودمان‌محمدزایی مشرقی - طرزی - عندلیب وغیره فریفتهٔ سبك هندومکتب بیدل نیست . وچنین بنظرمی‌آید، که‌درعصراوهنوز کلام بیدل درافغانستان شیوع نیافته واینقدر جـالب نظر سخنـوران نبود . چنـانچه دردیوان تیمورشاه وشاه شجاع واشعارشا هزادگـان سدوزایی وشعرای آن در بار اثری‌ازآن پدیدار نیست .

اما «هارون» نظری بدیوان صائب وسخنورنامی‌اصفهان نیز داشت ،وچندین غزل اورا پیروی کرده وجواب گفته، بنابرین اثر معتدل سبك صائب که مدتهـا

در کابل وهند بوده، گاه گاهی در کلامش نمایان میگردد ولی نه به اندازه ایکه روانی کلام راقربان تعقیدات ولفاظی های خیال انگیز امثال ناصرعلی وبیدل نماید. وخوانندهٔ خود را در حل معمای پیچیدهٔ سلسله تلازمات خویش، ساعتها سرگردان کند.

هارون گاهی درپیدا کردن مضمون بکر نیز موءفق است وخود گوید:

کی رهایابد زچنگ طبع شوخ من سخن
بسکه فکر من تلاش بکر مضمون میکند

در حقیقت شهراه شاعری در ی ده قرن قبل از هارون، آنقدر کوبیده شده وهزاران شاعر سخن پرور بر آن سیر کرده بودند که درعصر هارون مضمون بکریافتن کار مشکلی بود ونیز اندرین عصر بازار سخن کساد گشته وقدردانان آن از جهان رفته بودند، بنابران هارون برطبع سخن گستر خویش فسوسها میخورد ومیگفت:

نیست چون قدر سخن هیچ بعالم هرگز
وای «هارون» چکند طبع سخن گستر من

بازهم هارون دیوانی ساخته، که نظیر آن در شاعران همین عصر افغانستان کمتر است. وباروانی الفاظ وشیرینی مطالب عشقی واخلاقی وعرفانی را بخوبی افاده کرده است مانند:

تکیه برآفتاب

زلف کافرکیش توا زسرکشی تکیه دارد روز وشب بر آفتاب

کوکب اشک

بسان آسمان از اشک چشمم همه روی زمین بگرفته کوکب

شعلهٔ خیال

تیغ فلک نبرد زفرقم بغیر موی از شعلهٔ خیال فروریخت بال ما

فردای فردا

وعدهٔ وصل بفرداست ولیکن دانم بازاین وعدهٔ فردای توفردا دارد

صابون مهر و ماه

نگردد شسته از داغ ریایی خرقه‌ات هرگز

کنی ازقرص ماه ومهرگرای شیخ! صابون را

ابیاب دیگرهمین غزل تماماً خواندنیست :

چو آرم درخیال خودشب آن‌لبهای میگون‌را

بجای باده نوشم تا سحرگه‌ساغرخون‌را

شود خورشید تاازشرم در ابرسیه پنهان

مه‌من! دورکن ازچهره‌یکره زلف شبگون را

روی ای سروقامت تا بسیر بوستان روزی

بخاك تیره بنشانی زشوخی سرو موزون را

شبی گربگذرددردل، خیال برق رخسارت

چراغان از شرار آه سازم سقف گردون را

بروز عید قربان میکنم قربان‌ترا گفتی

«سرت گردم» مده‌ازدست‌خویش‌این‌روزمیمون‌را

زاحوال رقیبان یك بیك از ناز پرسیدی

نمی پرسی چرا؟ ای سنگدل احوال«هارون»را

هارون اصلاً افغان پشتو زبان بود،ولی درزبان دری اشعار رثیق وشیوا میسرود وبنابرین خودرا سوادمردم چشم شیرین زبانان‌می شمرد :

اگر ازنسل افغانم‌ولی«هارون»بصدشوخی

سواد مردم چشم همه شیرین زبانانم

ازخلال اشعار هارون پدید می آیدکه وی ازگرشك‌مسکن اصلی خود دورافتاده وسالهادرکابل‌وهرات وحتی هندوکشمیر بسر برده، وچون در قند هار دلتنگ بوده ، خواهش نوبهار کشمیر وکابل را داشت :

دلم بگرفته «هارون» بس بملك قندهار ازغم

نسیم نو بهار کابل و کشمیر می باید

اگر چه بعداً هارون را در گلستان کابل مسرور وشاد مان می بینیم و این شهرستان دلکش و زیبارا می‌ستاید و گوید :

رنگین بسان گلستان دیوان توشد درجهان

«هارون» زبس‌از صدق دل ، اوصاف کابل کرده‌ای

یا : باد « هارون» بیبلا آغشته

هر که بد خواهی کابل دارد

ولی چون اقامت هارون در کابل مدتی اضطراری واجباری نیز بود ، بنا برین طبع آزادش از آن رنجیده و گفت ؛

بلبل همچومنی را صیاد ! درقفس بندی کابل داری

هارون در جوانی مرد عشق بازورند زیباپسندی بود ، ودرهنگام آوارگی ، گل چهرگان هر شهر از نگاه رندانه اش دورنمانده ، ودل مشتاق اورا ربوده‌اند مثلاً وقتی اورادرهرات دلدادهٔ نازنینان شیرین حرکات آن شهرستان زیبا می یابیم که گوید :

میرسد سروناز خوش‌حرکات میرود دل زبنده ای حضرات !

دل ربودند از کف « هارون» نازنین دلبران شهر هرات

چنین بنظر می آید که شاعر ما ازداخل وطن گاهی بسوی هندهم‌رفته ودران سر زمین آرام و پهناورباسبزان فسونکاروهندی پسران‌دلربا، نجواها وداستانهای دوستی وعشق وغصه ورنج داشته‌است :

یکی هندی پسر ،دل برده ازمن جفاجویی ، سیه‌چشمی ، پر از فن

همه سوی وطن رفتند وما را زهر سو بسته آن مه راه‌رفتن

اینك یك غزل هارون که بطور نمونه از دیوان خطی او اقتباس می‌شود :

آمـــدو زودرفـت دلبرمـا　　وای زین طـالع بداختر ما
رفتـه تـا یـار از بـرم امشب　　خـارشد بخیـهـای بستر مـا
از درمـا بیـا بـکف سـا غـر　　شاد کـن خـا طـر مکدر مـا
ای خدا یـا بکـام دل بـر سم　　کـه بیاید نگـا ر در بـرمـا
گرنهی پـا ی بر سـرم روز ی　　میر سد تـا نـهم فلك سر مـا
هجر میسوخت جـا ن نـا شادم　　گر نـمی‌بـود دیـدهٔ ترمـا

گفته‌ام وصف لعل او «هارون»
در سخن نیست کس برابر ما

از تاریخ وفات ومدفن هارون خبری نداریم، ولی اورادرسلطنت‌محمد زایی اولین شاعر صاحب دیوان وگویندهٔ شیوا زبان می‌شناسیم ، وبایستی که‌درتاریخ ادبیات قرون اخیرهٔ افغانستان جای‌خودرابگیرد.

۲ـشاعردوم این‌خاندان‌سردار مهردل‌خان‌مشرقی‌بن‌سردارپاینده‌خان‌و برادرزادهٔ هارون خـان سـابق الـذکراست ، که درمحرم(۱۲۱۲ ه) در قندهار تولد یـافته وروز جمعه۲۷ جمادی الثانی(۱۲۷۱ ه)ازجهان رفته ودرمقبرهٔحضرت جی جنوب شرقی شهرقندهار مدفون است .

این مرددانشمند وسردارصاحبدل ، ادیب وشاعر مقتدرزبان دری وپشتو است که دیوانی برچندین‌هزاربیت بسبک هندسروده،ومثنوی شرح بتبین‌ومثنوی‌اوهم موجوداست کتابی‌درتصوف بنام جمع الـجمع ورساله ای‌درشرح اشـارات ورموزات‌میـان عبدالحکیم کاکر دارد .

مشرقی سردار پارسا وصوفی مشربی بود، که‌درحدود (۱۲۵۰)ه بـاچهاربرادر دیگر خود درسیاست قندهار دستی‌داشت‌ومردخوشذوق نیکومشربی بودکه‌ادباء وسخنوران ودانشمندان‌همواره درمسکن‌اوفراهم می آمدند، واورابا ارباب‌ذوق

و صاحبدلان عصر مجلس ها وحالهاومشاعره ها و بحث ها بود .

مشرقی درحقیقت پیرو وشاگرد دبستان بیدل وسبك هنداست ولی مثنوی‌های او کیف وشورو حال مثنوی کبیرمولوی بلخی دارد ، ومثنوی شرح بتیین او که نسخهٔ خطی آن پیش‌روی نویسنده است درحدودهزاربیت‌است واینك نمونه‌یی از آن :

تاتوانی روی ازآدم متاب — تا نگردد نازلت از حق عتاب
مظهر کلست انسان ای پسر — باتو گویم قصه را من مختصر
حضرت انسان بود ام الکتاب — تا نگردی کافر ازوی رخ متاب
درحقیقت است انسان ای فهیم — شرح بسم الله رحمن الرحیم
گفت‌الانسان سری کردگار — سر حق انسان‌بود ، بس هوشدار
هست سر حق وحق سر او — سرحق خواهی رواز انسان بجو
لایق این سر جزانسان کس نبود — زان حق اندروی نهان‌این‌سرنمود
هست عالم شهر وانسان شهر یار — هم بانسان شد خدایی آشکار
در طلسم جسم انسان گنجهاست — زانکه انسان گنج اسرارخداست
گرنبودی ذات انسان در میان — کی زهستی یافتی عالم نشان
گنج اسرار ارتو داری آرزو — خیزوکن ازبهر انسان جستجو
لیك باشد دیو آدم چهره بس — کش‌بصورت‌شد غلط بسیار کس
گفت مولانا از ان‌اندر کتاب — نکتهٔ روشن‌بسان آفتاب

« ای بسا ابلیس آدم رو که هست »

« پس بهر دستی نباید داد دست »

اکثراشعار مشرقی غزلست، ودرغزل‌اوخیال بافی وتلازمات شاعرانه وموشکافیهای خیال انگیزسبك هندوحضرت بیدل‌نمایانست، وچاشنی تصوف‌داردمانندا‌ین‌غزل :

جلوه‌بصدرنگ کردتابت‌بیرنگ‌ما — رشك‌پریخانه شدآئینهٔ رنگ ما
تا بسر طور عشق‌نغمه ارنی زدیم — برق تجلی حسن‌سوخت‌پرزنگ‌ما

جادهٔ مقصود را بانك درای خودیم	پی بحقیقت توان بردز آهنگ ما
نسخهٔ بیمار عقل نیست بدیوان عشق	سرخط دیوانگیست دفتر فرهنگ ما

پای خیال مرا عذر طلب لنگ داشت	آبلهٔ داغ گشت یأس دل تنك ما
آتش سودای کیست شعلهٔ فانوس دل	سوخت رباب نفس زیر وبم چنك ما

ازسرافسردگی «مهردل» افسرده شد
هر رگ خون شرر در جگرسنك ما

یك غزل دیگر مشرقی :

بیدرست چون حباب خانهٔ ما	بر نفس بسته آشیانهٔ ما
از غم چشم سرمه آلودت	بشنو از خامشی فسانهٔ ما

ما به‌عشقت رمیده ایم از خود	شور سودا بود بهانهٔ ما
روزگار چو گل بخون جگر	سر کشیده ز خاك خامهٔ ما

قبلهٔ روی اوست در نظرم	طعنهٔ کعبه آستانهٔ ما
چون ذره صد هزار روزنشد	از خدنگت دل نشانهٔ ما

«مهر دل» زهره‌ازسر شادی
بر فلك رقصد از ترانهٔ ما

۳ـ از اخلاف مشرقی سردار خوشدل خان فرزندش را هم بحیث شاعر می شناسیم، و بعد از و چندین شاعر دیگر هم در همین دودمان بر آمده اند مانند طرزی، عندلیب سردار محمد حسن، سردار غلام حیدر، احمدخان وغیره. که هریکی دارای دیوان شعر بوده و آثار گرانبهائی بزبان دری دارند، و ما در اینجا فقط یك غزل سردار خوشدل خان را از یك جنگ خطی در اینجا بطور نمونهٔ اشعارش می آوریم :

بسی تپیدم ، الـم کشیدم، رخت ندیدم ، درین جدایی
غمت‌خریدم ، بـدل گزیدم، بجان رسیدم ، اگرنیایی

قسم برویت ، بتارمویت، کـه من بکویت ، بجستجویت
اگـربسویـت،رسم ببویت،زبیم‌خویت، کنـم گـدایی

بخـال هنـدو، بـدام گیسو، بچشم آهـو بقـوس ابـرو
زدی بهـر سو، خدنگ‌جادو ،بت پریرو، چه دلربایی

برم نشستی ، بعین مستی ،زبزم جستی ، ز جملـه دستی
دلم‌شکستی، بزلف‌بستی، بغمزه‌خستی، چه جان گزایی ؟

زجور هجران،شدم پریشان، به‌آه‌سوزان ، بچشم گریان
بروی جانان ،زدرد هجران، کنم‌صدافغان ، اگر بیایی

باین شمایل ، نمودی مایل، ربوده یـی دل، بگوچه‌مشکل ؟
اگربـه «خوشدل» بلطف‌شامل، بشوق کامل ،نظرنمایـی

ازافرادمابعداین دودمان‌دیوان‌طرزی‌طبع گردیده‌ولی‌دیوانهای عندلیب‌وحسین و احمد وغیره دربرخی کتب خانه‌های داخلی محفوظ بوده وتاکنون دربارهٔ ایشان تفصیلی نشرنشده‌است‌وبایستی‌برای‌ترتیب‌تاریخ ادبیات دری درقرون اخیره، چنین آثارمغتنم‌طبع‌ونشر، وبالااقل‌درمجلات‌ادبی معرفی‌شوند.

سرگذشت حرف (ذال)

پوهاند دکتور احمد جاوید

«موضوع وجود حرف ذال در زبان دری و قواعد آن، از قدیم تا امرو ز طرف بحث ومداقه اهل ادب بوده است وهمگان درباره حرف ذال وزوایدآن اتفاق نظر کامل داشته قواعدوشرح آنرا در طول اعصار به‌نظم ونثر بیان کرده‌اند. نگارنده هم تااین اواخر نه تنهابه آنهمه شرح وبیان معتقد بوده بلکه بارها درضمن تدریس در مقام اثبات وتصدیق اقوال صاحبنظران پیشین ومعاصربرآمده‌وباری درزمینه هم انتشاراتی کرده است. درین اواخردراثرفحص وتحقیق بیشتر نکته‌جالب وتازه‌ای براینجانب مکشوف شد که‌نه تنهاجزء آنهمه شرح واثبات‌رانسخ ونقض‌می کند بلکه بالمره کلیه قواعد مربوط به‌ذال را بی اساس می‌سازد.

باعدول ازنظریات‌سابق، نگارنده درین‌مقاله باین‌نتیجه رسیده‌است که حرف ذال درزبان‌دری دروسط‌چند کلمهٔ محدودوجودداشته‌وآنهمه‌قواعدی‌راکه‌برای‌حرف‌ذال دراواخر کلمات‌بیان کرده‌اند ناشی‌ازیك‌تقلید واشتباه محض است که بمرور ایام دست بردست گشته‌وشکل‌قواعدمسلم‌وانکارناپذیری را بخود گرفته‌است. درضمن پیش ازآغاز مطلب ازدانشمندان‌معظم‌متمنی‌است‌درین موردبا ابراز نظرصائب‌خود ارادتمند را ارشادوقرین امتنان فرمایند.»

حرف ذال ازحروف‌تهجی‌مشترك بین زبان دری وعربی است‌گواینکه عده ای تصورمی کند که‌ذال‌ازحروف‌خاص‌عربی بوده‌اصلاً درفارسی‌وجودندارد. چنانچه

روی همین اصل جائز دانسته اند که کلمات گذاشتن، پذیرفتن و نظائر آنرا با(ز) بنویسند نه (ذ) قدمانه تنها وجود حرف ذال را در زبان دری قبول داشته اند بلکه معتقد بوده اند که همه دال های اواخر کلمات زبان دری (جز در یک مورد محدود که ذکر آن خواهد آمد) همه ذال بوده و ذال تلفظ می شده است. دانشمندان معاصر هم این نظر را بصورت اصل مسلمی پذیرفته و بعضی در آثار خود نیز متعرض آن شده اند(۱) قدیمترین کتابی که بتفصیل از حرف ذال وزواید آن بحث می کند کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی دانشمند معروف قرن هفتم است. وی در ذیل حروف قافیه پس از آنکه حرف دال وزواید آنرا بیان میکند به حرف ذال وزواید آن می پردازد وچنین شرح میدهد که:

زواید حرف (ذال) سه است:

نخست: حرف مضارع- وآن ذال مفرد است که در اواخر کلمات فعل را صیغت مضارع گرداند چنانکه آیذ، روذ، می گویذ ومی شنوذ.

ددیگر: حرف ضمیر- وآن یاوذالی است که در آخر کلمه فائده ضمیر جماعت حاضر ان دهد چنانک می آییذ، می رویذ وربطرا نیز باشد چنانک عالمیذو توانگریذ

سدیگر: حروف دعا وآن (الف وذالی) است که در اواخر افعال معنی دعا دهذ چنانک برساذ وبد هاذ وصیغت خاصهٔ دعا باذو مباذ است ودر اصل بواذ ومبواذ بوده است (واو) را جهت تخفیف حذف کرده اند ودر توافی ذالی هفتاذ وهشتاذ بهم شاید، افتاذو بد افتاذ بهم نشاید، اما اذو بید اذ بهم شاید از بهر آنک لفظ بید اداسم علمست ظلم رانچنانک لفظ بی اسب وبی مال که ترکیب این کلمات مشهور ومعلومست وسوذ ونمکسود بهم شاید وپدیذو ناپذیذ بهم شاید وجمله الفاظ ماضی چون رفت و گفت و آمذ وشذو دیذو شنیذو کردو آزرد وغیر آن شاید که قافیه سازند بخلاف الفاظ مضارع که

۱- رجوع شود به دستور زبان فارسی تألیف ملک الشعراء بهار، بدیع الزمان فروزانفر، عبدالعظیم قریب جلال همایی ورشید یاسمی استادان دانشگاه تهران ومقدمه برهان قاطع چاپ دکتر محمد معین، امثال وحکم علامه دهخدا

صیغ ماضی کلمات مفرده اندو صیغ مستقل مرکبندو بدانک در صحیح لغت دری ماقبل دال مهمله الاراء ساکن چنانک (درد) و (مرد) یازاء ساکن چنانک (دزد) و (مزد) یانون ساکن چنانک (کمند) و (گزند) نباشد و هر دالیکه ماقبل آن یکی از حروف مدولین است چنانک باذوشاذوسوذوشنوذودیذو کلیذ یایکی از حروف صحیح متحرکست چنانک نمذ سبذو دذو آمذهمه ذال معجمه اندودر زبان اهل غزنین وبلخ وماورالنهر ذال معجمه نیست وجملهٔ دالات مهمله در لفظ آرند چنانک گفته اند:

از دور چو بینی مرا بداری　　پیش رخ رخشنده دست عمدا

چون رنگ شراب از پیاله گردد　　رنگ رخت از پشت دست پیدا

دال وذال بهم قافیه کرده از بهر آنک ایشان همه دالات مهمله درلفظ آرند.(۱)

از شرح بالا چنین برمی آید که نه تنها ذال در فارسی وجود داشته بلکه اغلب دال های راکه ما امروز دال می نویسیم وتلفظ می کنیم درقدیم ذال می نوشتند ومی خواندند جز اهل غزنین وبلخ وماوراءالنهر.

شعرای متقدم برای اینکه (دال مهمله) را با (ذال معجمه) بهتر تشخیص دهند قواعد آنرا منظوم ساخته اند چنانکه خواجه نصیر طوسی در دو بیت زیر آن قاعده را چنین بیان میکند:

آنانکه بفارسی سخن می رانند　　درمعرض دال ذال رابنشانند

ماقبل وی ارساکن جزوای بود　　دال است وگرنه ذال معجم خوانند

ابن یمین شاعر قرن هفتم آن قاعده راچنین پیوسته:

تعیین دال وذال که درمفردی فتد　　زالفاظ فارسی بشنو زانکه مبهمست

حرف صحیح ساکن اگر پیش او بود　　دالست ورنه هرچه جزاین ذال معجمست

ظهیر فاریابی گوید:

اعرف الفرق بین دال وذال　　وهی اصل بالفارسیه معظم

۱—المعجم ص ۱٦٤ بتصحیح محمدبن عبدالوهاب قزوینی مدرس رضوی چاپ تهران ۱۳۱٤

کل ماقبله سکون بلا وای فدال وماسواه بمعجم(۱)

شرف الدین علی یزدی گوید:

درزبان فارسی فرق میان دال وذال باتو گویم زانکه نزدیک افاضل مبهم است

پیش ازاودرلفظ مفرد گر صحیح ساکن است دال باشدورنه باقی جمله ذال معجم است

باین ترتیب آخر کلمات (مرد، دزد، کمند) ونظائر آن دال بوده وتلفظ می شده است وبرعکس کلمات باذ، شنیذ، دهذ مختوم به ذال بوده وحرف آخر آن ذال تلفظ می شده است. استادان قدیم ازقافیه کردن دال وذال جداً احتراز می کردند واز کسانیکه کمتر رعایت این نکته را می کرده حضرت مولانا جلال الدین بلخی رانامبرده اند وهم گفته اند که ازجامی ببعد این نکته مراعات نشده است. درقدیم احیاناً اگر شاعری دال را باذال بنابه ضرورتی قافیه می ساخته فوراً عذرآنرا می خواست چنانکه انوری جود عربی راکه آخرآن دال است با (بودونمودوافزود) دری که (بنابرسنت معمول وعقیدهٔ او) مختوم به ذال است قافیه بسته وچنین پوزش خواسته است تاحمل بر جهل او نشود:

دستت بسخا چون ید بیضا بنمود از جود تو برجهان جهانی افزود

کس چون تو سخی نه هست ونه خواهد بود گوقافیه دال شو زهی عالم جود

سنایی هم ازین قاعده کنایه لطیفی ساخته چنانکه می گوید:

فتنه را نام عافیت کرده دال با ذال قافیت کرده

بنابر همین حکم مولانا نبید رانبیذ دانسته وبالذیذ عربی قافیه بسته است:

چون خطاب یارشرین لذیذ مست کرد آن بانگ آبش چو نبیذ

سنایی کلمه تعویذ رباندید قافیه کرده است:

درین زمانه که دیواز ضعیفی مردم همی سلاح زلاحول سازد و تعویذ

کسیکه عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسیکه روی قناعت ندید، هیچ ندید

(۱—ص ۷۳۸ تاریخ گزیده باهتمام دکتر عبدالحسین نوایی چاپ امیر کبیر)

وامیرخسرودهلوی لفظ نفاذرا باشاد ویادوامثال آن قافیه کرده است :

بسم الله آنچه خواهی پیش تو خسرو، اینک

فرمان دوستان را برجان نفاذباشد

بشار مرغزی شاعر قرن چهارم بتأسی از همین اصل کلمه لذیذرا که مختوم به ذال عربی است با کلمات مختوم به دال دری که بتصور آنزمان آخر آنها ذال است سرا سردر قصیده ایکه در وصف رز سروده قافیه بسته است که جهة مزید استفاده تمام آن قصیدة نقل می شود:

رز را خدای ازقبل شادی آفرید — شادی وخرمی زرز آمد همه پدید

ازجوهر لطائف محض آفرید رز — آنکو جهان وخلق جهان رابیافرید

ازرز بود طعام وهم ازرز بود شراب — از رز بود نقل وهم ازرز بود نبید

شادی فرخت وخرمی آنکس که رز فروخت — شادی خرید وخرمی آنکس که رز خرید

انگور وتاك اونگرو وصف اوشنو — وصف تمام گفت زمن بایدت شنید

آن خوشه بین فتاده برو برگهای سبز — هم دیدنش خجسته وهم خوردنش لذیذ

روزی شدم برز بنظاره دوچشم من — خیره شد از عجائب الوان که بنگرید

دیدم سیاه روی عروسان سبز موی — کز غم دلم بدیدن ایشان بیارمید

گفتی که شاه زنگ یکی سبز چادری — بر اختران خویش بعمدا بگستریم

وایشان معلق از هرجای وهر یکی — آویخته زمادر پستان همی مزید

من دست هردمی بیکی کردمی وشاد — بودم بدا نچه دست بر ایشان همی رسید

آگه نبودم هیچ که دهقان مرا ز دور — با آن بزگوار عروسان همی بدید

بامن زشرم جنگ نیارست کرد هیچ — وزبهر نام وننگ یکی تیغ بر کشید

وآن گردن لطیف عروسان همی گرفت — پیوند شان به تیغ برنده همی برید

زان جامهای سبز جدا کرد شان بخشم — بر جایگاه کشتنشان بر بخوابنید

زیرلگد بجمله همی کشتشان بزور — چونانکه جامه برتن ایشان همی درید

حوضی زخون ایشان پرشد میان رز ازبسکه شان زتن بلگد کوب خون دوید
وندر میان سنگ نهان کرد خونشان دهقان ولب زخشم بدندان همی گزید
وآن سنگ رازسنگ یکی مهر برنهاد شد چند گاهی خامشی وصابری گزید
تاپنج ماه یاد نکرد، هیچگونه زو از روی زیر کی وخرد همچنین سزید
چون نوبهار باغ بیاراست چون بهشت از سوسن سفید وگل سرخ وشنبلید
اندر میان سبزه بدشت وبکهسار مشکین بنفشه وسمن ولاله بردمید
آن زند بان گنگ شدة شد چو باربد دستان زنان زسرو بگل برهمی پرید
دهقان زخانه بوی گلاب وعرق شنید برگشت گرد خانه زهرسو همی چمید
وآن سنگ رابیافت کجامهر کرده بود برکند مهرودل ببرش برهمی تپید
برزد شعاع زهره وبوی گلاب ازاو از بوی او گل طرب ولهو بشکفید
یک جام ازاو به چاشنی از بس عجب بخورد شادی همی فزوددلش کان همی چشید
یاقوت سرخ گشت همه سنگ پیش او کزدست اودوقطره برآن سنگ برچکید
چونان عجب بدید به خسروش هدیه برد زیرا سزای این به جز ازخسروش ندید
خسرو کلیدقفل غمش نام کرد از آنک جزمی ندید قفل وغم ورنج را کلید
زین است مهر من بمی سرخ برکزو شد خرمی پدید اگرمی بپژ مرید

منو چهری دامغانی درقصید ای کلمه بومعاذ راکه آخر آن ذالست باکلمات بامداد ودادونظائر آن قافیه بسته است:

روزی بس خرمست، می گیرازبامداد هیچ بهانه نماندایزدکام تو داد

آنجا که گوید:

گفته امت مدحتی، خوبتراز لعبتی سخت نیکوحکمتی چون حکم بومعاذ

ناصرخسرو درقصیده ای کلمه لذیذرابا گزیدونظائر آن قافیه بسته:

این جهان بیوفارابرگزیدوبرگزید لاجرم بردست خویش ازبدگزیده خودگزید
لذت علمی چواز دانابجان تورسد زان سپس ناید بچشمت لذت جسمی لذیذ

شاعر دیگری از این فراتر رفته حتی حدیث را باشنید (باشنید بزعم خودش) قافیه بسته :

گفتی که بامخالف تو زین سپس مرا　　نبود هیچ جای پی امر تو حدیث

رفتی و راز گفتی بادشمنان من　　و آنکس که گوش دارتو بود آنهمه شنید

همچنین مولانا در مثنوی ذال دری را؟ بادال عربی قافیه بسته است :

چون بر آمد نور ظلمت نیست شد　　ظلم را ظلمت بود اصل و عضد

علامه قزوینی در یادداشت‌های خود می نویسند :

در طیبات سعدی تمام قوافی دال و ذال بکلی از هم جداست . ابتدا قوافی دال و ذال مذکور است و بعد از تمام شدن آن قوافی ذال شروع می شود . یعنی مرتب دیوان شیخ چون در عهد او هنوز دال باذال یکی نشده بود و دو حرف مختلف بوده اند و بدو طور مختلف تلفظ میشده اند لابد و بالطبیعه قوافی دال را با قوافی دال که دو حرف بکلی علیحده بوده اند باهم مخلوط نکرده است بعینه مثل قوافی ب ت ث یا سین شین .

در دیوان حافظ این نکته رعایت نشده است معلوم می شود در عهد مرتب دیوان او تلفظ این دو حرف از همان وقتها معمول شده بود . باز می نویسد : رجوع شود به مونس الاحرار علی ص ۴۳۸ که از آنجا از یك رباعی از بدر جاجرمی چنین معلوم می شود که از همان عصر ها فرقی بین دال مطلقاً چه عربی چه فارسی و بین ذال فارسی نمی گذاشته اند .

(ایضاً همان کتاب ص ۱۲۷ سطر ۲) .

ناصر خسرو در جای دیگر بدون در نظر گرفتن قاعدهٔ دال و ذال کلمات جهود و نمرود را که آخر آن دو دال است با کبود و بود و نظائر آن قافیه بسته که مطلع آن اینست :

زاهل جنس درین قبهٔ کبود که بود　　که ملك از او نربود این چرخ کبود

عثمان مختاری در شهریارنامه نیز کلمه عمود را با دود (که قاعدةً دو ذ تصور می شد) قافیه بسته : بیزدان که چون برگرایم عمود　　برآرم ز کوه ستیزنده دود

ینك با دلائل زیر ثابت میکنیم که قاعده ذال و زوائد آن اساس درستی نداشته و بغلط ادرزبان دری راه یافته است :

۱ـ این قاعده (که هرگاه پیش از دال حرف صحیح ساکن باشد دال است ودرغیر آن ذال) از قواعد معمول و مروج زبان سریانی است که بدون درنظر گرفتن خویشاوندی تاریخی زبانها وهم سیرة وطبع زبان دری آنرا اقتباس کرده ودر زبان دری معمول داشته اند. واین نکته محکمترین دلیل برای اثبات قول ماست.

۲ـ صاحب المعجم بصراحت می نویسد که درلهجهٔ مردم بلخ، غزنین وماوراءالنهر این قاعده معمول نیست وهم به تحقیق ثابت است که زادگاه وپرورشگاه نخستین زبان دری همین نواحی بوده پس درصورتیکه این قاعده در نواحیکه منشأ ومبدأ زبان دری بوده است مروج نباشد چگونه در سائرجایها معمول تواند بود. گذشته ازینها اگر این قاعده از قواعد زبان دری می بود خواهی نخواهی دریکی ازلهجات زبان دری یامروج می بودیا آثاری از آن دیده می شد.

۳ـ همین نکته که بعضی از استادان قدیم این قاعده را رعایت کرده وبرخی با آن بی اعتنا بوده یا بعضی در مقام تخلیط عذر آنرا خواسته وبعض دیگر اصلاً آنرا بکار نه بسته اند خودنشانهٔ یکنوع تشتت است گویی که اصل قاعده راقبول داشته اند امادر بکار بستن آن یامردد بوده اند ویاآنرا بزوروتحمیل درآثارخود گنجانده اند.

٤ـ عین این تشتت در نسخ خطی دیده میشود چنانچه در بعضی، آنهم نه در کلیه موارد و گاهی هم بی جای رعایت شده ودر بعض دیگر اصلاً مراعات نشده است.

۵ـ برای مثال کلمات مثل باد، ورود در اصل پهلوی دات، وروت ودرفارسی باستان ویا اوستایی واتا، روتا بوده بعبارت دیگر اگر دالهای باد، مادر، رودذال می بود باید درپهلوی وفارسی باستان واوستا نیز ذال یاحرفی نزدیك به مخرج ذال می بود. بعلاوه مصدر های مختوم به (ـ دن) زبان دری ازمصدرهای اصلی مختوم به (ـ تن) حاصل شده است. یعنی دال های زبان دری ازنظر تاریخی با (ت) نزدیك تر بوده تا باذال،

بادرنظر گرفتن دلائل بالا دیگرجای تردید باقی نمی ماند که قاعدهٔ معروف (دال وذال) که ازقرنها باینطرف درزبان دری قبول عام یافته است تقلید محض اززبان

سریانی بوده بکاربستن آن درزبان دری نه تنها موردی ندارد بلکه اصلاً واساساً برخلاف طبع وسیرت زبان دری است. پس درزبان دری کلمه ایکه مختوم به ذال باشد وجود ندارد و کلمه کاغذ که مختوم به ذال است ظاهراً کلمه چینی است.

اکنون برمیگردیم به وجود ذال درصدر ووسط کلمات زبان دری. تا آنجا که دیده شده حرف ذال در اول کلمات دری نیز وجود ندارد و نوشتن کلمه زغال که بعضی آنرا با (ذال) می نویسد با (ز) صحیح تر است.

دروسط کلمات دری ذال وجود دارد ونوشتن کلمات پذیرفتن، گذشتن وگذاردن وامثال آن با (ذال) درست ومقبول است. البته ذالهای این کلمات از نظر تلفظ به (ز) فارسی نزدیکتر است تا باذال عربی یعنی تلفظ این ذالها با تلفظ (ذال) درعربی فرق دارد.

اکنون که بحث مادر بارهٔ ذال بپایان رسیده بی مناسبت نخواهد بود که بحث مختصری درباره کلمات گذاردن وگزاردن بکنیم.

این دو مصدر در اصل پهلوی خود ومصدر جداگانه است. گذاردن از ریشه (وترتن) وگزاردن از ریشه واصل (ویچارتن) است. گذردن لازمی ومتعدی آن گذاردن است (درضمن بایددانست که درقدیم کلمات را با فزودن الفی متعدی می ساختند مثلاً از نشستن، نشاستن، از کشتن، کاشتن، ازگذشتن گذاشتن وامثال آن.)

گذردن وگذاردن بمعانی زیر آمده: عبور کردن عبور دادن، ترك کردن ونهادن چنانچه درترکیبات نیزه گذار، گوش گذار، گذر، گذرگاه، رهگذر، گذران ونظائر آنها دیده می شود.

بعض این ترکیبات رادراشعار وجملات زیرملاحظه کنید:

ترك گدایی مکن که گنج بیابی از نظر رهروی که درگذر آید

(حافظ)

آسا ن گـذران کار جهان گـذران را
زیرا که خرد مندجهـان گفت جهـانـرا

رو بر رهش نهادم و بر من گذر نکرد صد لطف چشم داشتم و یك نظر نکرد
(حا فظ)

کسی نیارد برودم زند از قصه ما مگرش باد صبا گوش گذاری بکند
(حا فظ)

جا یی که گذ ر گاه دل محزونست آنجا دو هزار نیزه با لا خونست
لیلی صفتا ن زحال ما بی خبرند مجنون داند که حال مجنون چونست
رودکـی

بـد ین درشتی وزشتی رهی کـه کـردم یاد
گـذ اره کـرد بتو فیـق خا لـق اکـبر
(فـرخـی)

خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار
(فرخی)

وگر خضر پیمبر را مباح آمد که بی کشتی
گذارد گام برمـوج دریا های بـی معبر
(معزی)

از کلیله ودمنه: چون خراین فصول بشنود خام طمعی او را برانگیخت تا نان روباه پخته شد گفت از اشارت تو گذر نیست

از کلیله ودمنه: دمنه گفت نشاید که ملك بدین سبب مکان خالی گذارد.
از کـلیله ودمنه: گـفت آورده اند که در آبگیری از راه دور واز گذ ریان وتعر ض ایشان مصون سه ماهی بودند دوحازم ویکی عـاجز.

از گلستان: دست‌وپا بریده‌ای هزارپای‌را بشکست، صاحبدلی براوگذر کرد و گفت سبحان‌الله باهزارپایی که‌داشت چون‌اجل فرارسیدازبی‌دست وپایی گریختن نتوانست.

فعل گذشتن نیز بمعنی گذاردن است.

سر چشمه شاید گرفتن به بیل چو پر شد نشاید گذشتن به پیل

متعدی گذشتن، گذاشتن بمعنی گذرانیدن درنظم ونثرفراوان بکاررفته‌است.

نظامی گوید:

عمر بخشنودی دلها گذار تاز تو خشنود شود کردگار

فردوسی گوید

چنین سال بگذاشتم شست‌و پنج بدرویشی و زندگانی و رنج

مثال‌دیگر رادرمطلع این‌تغزل زیبای فرخی ملاحظه کنید:

شبی گذاشته ام دوش خوش بروی نگار
خوشا شبا که مرا دوش بود بارخ یار
نه شرم آنکه زاول بکف نیاید دوست
نه بیم آنکه به آخر تباه گردد کار
میی بدست من‌اندر چه مشکبوی گلاب
بتی به پیش‌من‌اندر چو تازه روی بهار
برابر دورخ او بداشتم می سرخ
ز شرم دو رخ او زرد گشت چون دینار
چوشب‌دوبهره گذشت‌ازدوگونه‌مست شدیم
یکی زبادهٔ ودیگر زعشق باده گسار

در نثر هم گذاشتن بمعنی گذرانیدن بکار رفته چنانکه درین مثال از چهارمقاله ملاحظه می کنید : سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم جز وقتی از دور او را نتوانستم دیدن .

اما (گزاردن) بمعانی زیر آمده :

بجاآوردن، انجام دادن، تأدیه کردن ، تفسیرشرح وترجمه. گزارش کردن بمعنی ترجمه کردن دریکی از قدیمترین نثرفارسی یعنی مقدمه شاهنامه ابو منصوری چنین بکار رفته است :

پس این نامه شاهان گردآوردند وگزارش کردند. همچنین گزارنده بمعنی مترجم درین ابیات فردوسی در مورد نظم کلیله و دمنه ازطرف رودکی استعمال شده است:

کلیله بتازی شد از پهلوی — بدینسان که اکنون همی بشنوی
بتازی همی بود تا گاه نصر — بدانگه که شد درجهان شاه نصر
گرانمایه بوالفضل دستور اوی — کاندر سخن بود گنجور اوی
بفرمود تا پارسی دری — بگفتند وکوتاه شد داوری
گزارنده را پیش بنشاندند — همه نامه بر رودکی خواندند
بپیوست گویا پراگنده را — بسفت این چنین در آگنده را

گزاردن بمعنای ادا کردن درین شعر سعدی ومولوی بلخی :

چگونه شکر این نعمت گزارم — که زورمردم آزاری ندارم
ای خنک آنرا که اوایام پیش — مغتنم دارد گزارد وام خویش

گزاردن بمعنای بجا آوردن درجملات زیربکار رفته است .

از کلیله ودمنه : پس واجب آمد برتو که حق نعمت بگزاری وخودرا ازعهد این شهادت بیرون آری .

از کلیله‌ودمنه: پلنگ گفت: اگرمراهزار جانستی فدای یکساعت فراغ ورضای ملک گردانم ازحقوق ونعمت‌های او یکی نگزارده باشم.

ازعجائب البلدان: تااورا ازآن مطالعه موانست بودوحق او گزارده باشم که برمن وعالمیان واجبست.

ازگلستان: شبی در خدمت پدرنشسته بودم وهمه شب دیده نبسته ومصحف عزیز برکنار گرفته وطائفه‌ای گردماخفته. پدررا گفتم ازین میان یکی سربر نمید ارد که دوگانه‌ای برای یگانه بگزارد وچنان خواب غفلت برده اند که گویی نخفته اند که مرده اند. گفت جان پدرتو نیز اگر بخفتی به‌ازآن که درپوستین مردم افتی.

کلمه گزار در کلمات مرکب مانند سپاسگزار، وام گزار، نماز گزار همیشه با (ز) نوشته می‌شود ومعنای آن ادای شکران وسپاس است وهرگاه با ذال نوشته شود معنای آن معکوس گردد نظیر ترک شکران. شاعری برای توضیح همین مقصود کلمات نماز گزار ونماز گذار رادرین شعر آورده است.

نمازرابگزارو نیازرامگذار هزار لعنت حق باد برنماز گذار

پس نتیجه آن شد که گذاردن بمعنی عبور دادن عبور کردن، ترک کردن ونهادن است وگزاردن بمعنای انجام دادن، تأدیه کردن، بجای آوردن، شرح وترجمه کردن است

مربوط صفحهٔ ۵۱ مضمون «سرگذشت حرف ذال»:

گرت میل باشد که درپارسی همی دال را بازدانی زذال
بگویم یکی ضابطه یادگیر که اینرا نیابی بگیتی همال
اگرپیش اوحرف علت بود بجزذال معجم ندارد مجال
درآن حرف جزحرف علت بود نگه کن که آن حرفرا چیست حال
اگرهست ساکن تواش دال دان وگرنه همان ذال معجم نه دال

ابن یمین

خواب گران

ایام ندارد غم آزرده دلان را
گر گل شود افسرده چه پروا ست خزان را

گر من هدفش نیستم از بهر چه امشب
ابروی تو پیوسته بزه کرده کمان را !؟

منظور قضا کشتن مابی گنهان بود
روزی که بدست نگهت داد سنان را

آهم به گلو آمده واشک به مژگان
یک باره رها کرده دل از دست عنان را

پیوسته سرشیشهٔ می باد سلامت
کز لوح دلم برد غم هردو جهان را

عمریست که من بی خبر از وضع جهانم
یارب مبر از چشم من این خواب گران را

تقدیر چنین رفته که چون شمع به هر بزم
خود سوزم و سرگرم نمایم دگران را

پروانه صفت سوخته ای نیست در این بزم
تا گوش کند حرف من شعله زبان را

همت بکند دست ترا قطع به شمشیر
گر بشکنم از سفرهٔ دونان، لب نان را

حالا که متاع سخن از باب فتاده
بیهوده کشودیم در این رسته دکان را

از گرمی طبع چمن من نتوان کاست
هرچند دمی سرد بود باد خزان را

ترسیم که (نوید) از دهنم شعله برآید
چون شمع گر اظهار کنم سوز زمان را

«نوید»

زبان چاه

بشنو ای شهری !

بشنو ای شهری، ای سایهٔ افتادهٔ سرد!

بشنو ای خواب پریشان شراب آلوده!

بشنو ای شهری، ای از راه بالا شده گرد

خفته بر دوش یکی رهرو خواب آلوده

بشنو ای شهری !

بشنو از سینهٔ چاهی که نیاید به نظر،

خندهٔ، خشك هراس افگن بی انجامی.

خنده یی کز تهٔ یك ظلمت مرموز خموش

خیزد از حلق یکی گمشدهٔ گنامی

گوش کن، سینهٔ اشباح پر از خندهٔ اوست

گوش کن ، در دهن بوم همو میخندد

گوش کن، شبپره در رخنهٔ دیوار به خواب

میخورد جتکه و با خندهٔ او میخندد

بشنوای شهری !

بشنو ازسینهٔ چاهی که نیا ید به نظر ،
خندهٔ خشك هراس افگن بی انجا می
خندهٔ جنبش موجی ور می دیواریست ،
فال شومیست که سر کرده غریبی ، شامی
خندهٔ کشمکش اشك وغرور قرن است
خندهٔ مرگ شب وشیههٔ محرومی هاست
خشم داغ نفس آخر هرفریاداست
خندهٔ باز پسین نالهٔ محکومی هاست
این جنون است که چون زمزمهٔ شبرومست
راه طی نا شده این قهقه خاموش شود
یاچو یك روسپی بی هنر گشته پیر ،
درسر معر که افتاده و بیهوش شود
این جنون است کزین خنده فرو بندم لب
که تو هم کوری وهمچون من اسیر چاهی
دل به دست تهی اختر شب میبندی
داروی تابش ازاو گریه کنان میخواهی
این اگر خنده است یاگریه زبان چاهست
شعر من نیست ، زمن زودترش بستانید
این اگر بتهٔ زهراست ویا شاخهٔ شهد
این نمیخشکد درسنگ گرش بنشانید

اسدالله «حبیب»

یاقوت وسنگ

خوبان هزار و از همه مقصود من یکی است　　صد بار گر کشند بتیغم سخن یکی است
خوش مجمعی است انجمن نیکوان ولی　　ماهی کز اوست رونق این انجمن یکی است
خواهیم بهر هر قدمش تحفه‌ای دگر　　لیکن مقصریم که جان در بدن یکی است
آنجا که لعل دلکش شیرین دهد فروغ　　یاقوت وسنگ در نظر کوهکن یکی است

جامی درین چمن دهن از گفتگو ببند
کاینجا نوای بلبل وصوت زغن یکی است　　«جامی»

ترانهٔ جاوید

ای شاخهٔ امیدمن ، ای شمع آرزو
ای گلبن مراد من ، ای عشق دیرپای
توآن ستاره‌ای که ترا نقش جاودان
درآسمان سینهٔ شاعر نموده جای

آنی، که برحریر دورخسار دلفریب
افشانده ای زدیدهٔ خود اشک دلگداز
برباد بود عشق من ، ای لالهٔ امید
شبها برای اختر شبگرد گفته راز

آنگه که پرنیان چمن درفروغ ماه
افسانه‌های عشق ترا، می نهاد گوش
آندم شنیدم ازتو که ای شاعر عزیز
زیبنده نیست همچو تو دستانگری خموش

نایدبیادت آنکه‌در آن شعر دلربا
گفتم ترا که «یارمن الهام من تویی
پیچیده ام ترا به حریر ترانه ها
ناکامم ازجهان وهمه کام‌من تویی

اکنون تویی که اینهمه آزرده ای مرا
و امروز از من وغم من دور مانده ای
تا آذرخش مهر خود از من گرفته‌ای
داغی دگر به‌سینهٔ مهجور مانده ای

دیگرمن آن نیم که بیك زخمهٔ لطیف
ازعشق تو ترانهٔ جاوید سر کنم
چون جغد تیره بختم وبر گور آرزو
گریم به‌تیره‌بختی‌وشب‌راسحر کنم

از من مگیر زآنکه ترا با من حزین
پیوند جاودانه ببستند اختران
تونقش آرزوی من ازدل بدر مکن
زیراکه هست مهر تو درسینه جاودان

«مضطرب» باختری

مقدمه‌یی بر مطالعات ادبی

-۱-

آغاز

تألیف پوهند وی رحیم الهام

شاگرد ادبیات درطول دورهٔ تحصیلی خویش گونه گون چیز هارا فرامیگیرد . شایدبایکی ازاستادان درباب ترجمهٔ احوال گویندگان ونویسندگان کاوش کند ؛ بااستادي دیگر، ممکن است تأثیرات حالات و اوضاع سیاسي ، اجتماعي ،دیني، فلسفي وعلمي جامعه‌یي رابرادبیات آن‌جامعه ازنظر بگذراند ، ونیزدرسالیان‌پیاپی شایدمسایل‌مربوط به‌فنون ادبی‌را ،ازقبیل بدیع ،بیان ،معانی، عروض و امثال آن مطالعه کند. مضامین ومو‌ضوعاتیرا که‌فرامیگیرد به صورت مستقیم، یا غیر مستقیم، باادبیات پیوستگی ومناسبتي خواهندداشت‌وبدانجهة همهٔ‌آنها دلچسپ وآموز نده وشایستهٔ تدقیق ومطالعه‌خواهند بود .ولي بیگمان وسعت ساحهٔ‌ادبیات وتنوع موضوعات ومضامین مربوط به آن، غالباً ، باعث تحیرواعجاب وی میگردد .شاید در ذهن شاگرد ادب سوءالهایی بگذرد که از بین آنهمه موضوعات و سیع ومتنوع کدام قسمت‌مهمتر وضروریتراست؟ از کجاباید آغاز کند و کدام جنبه‌هارا موردتوجه ودقت‌بیشتر قرار دهد ؟ استادان ادب وارباب نظر،ازر وزگار باستان تاکنون ، بدین‌پرسشهابه گونه‌گون شیوه‌پاسخ گفته‌اند وسرانجام میتودهاوروشهای گونه‌گون‌به‌وجود آمده است .مامیخواهیم این‌روشهاومیتودهارابه‌نحو مختصر

موردبحث و انتقادعلمی قراردهیم .پیش از اینکه به این کار آغاز کنیم ،بهتراست، من حیث ضرورت، نخست ادبیات راتعریف کنیم وفرق آن رابا «مطالعات ادبي» به اختصار روشن سازیم وسپس روشهای مطالعات ادبي را مطالعه نماییم .

ـ ٢ ـ

ادبیات چیست؟

دراشتقاق کلمه وتعریف و تشریح اصطلاح ادب و ادبیات سخنان وتعبیرات وقیاسات گوناگون ومفصل موجوداست. محققان لغت وادب ازتازیان وخراسانیان ودیگران در اشتقاق و تشریح این کلمه در آثار خویش فصول مشبع آورده اند ودرواقع، تحقیق اندرین موضوع رابایضاح معانی لغتی واصطلاحی وشناخت ریشهٔ لفظ ادب آغاز کرده اند .گروهي ادب راباکلمات دبیرودبستان مربوط داندودسته یی ازلغت (دب)پښتو که به معنای تهذیب آیدمشتقش انگارد. به عقیدهٔما شباهت ظاهری کلمهٔادب با(دب)پښتو و«دب»فارسی و ادیپوس یونانی وامثال آنها تصادفی است واصول فلولوژی معاصر روابط تاریخی وپیوستگی واقعی آنهارابه وضاحت وصحت ثابت نمیتواند ساخت .آنچه معلوم است این است که مشتقات این لفظ درخطابه های تازیان ایام جاهلیت به کاررفته ودرآغازامرفضایل اخلاقي وتهذیبي رامیرسانیده است. کلمهٔادب به مفهوم اخلاقی آن درلغت عرب به فضیلت وکیاست و ظرافت لسان وذکاوت قلب وحسن تناول وتهذیب درمعاشرت وامثال آن به کاررفته است .درتعریف معنای اصطلاحی آن گفته اند که«ادب عبارت ازریاضات و دانشی است که انسان را صاحب فضیلت سازدوازخطا ولغزش درعمل بازش دارد .»این تعریف راچنانکه گفته شد، به «ادب نفسی وفضایل طبیعی» ازقبیل معتادساختن نفس به سخاوایثار وحلم وصبر وشجاعت وامثال آن راجع دانسته اند که رویهمرفته مباحث عمدهٔاخلاق عملی راتشکیل میدهند. نوعي دیگرازادب را«اکتسابی» دانسته وآن را«به حیث دانشي که طرق واحوال

کلام بلیغ را بنمایاند »تعریف کرده اند . تقسیم ادب به دو شاخهٔ عمدهٔ طبیعی و اکتسابی وتعریف هر کدام به نحوي که بیان شد، از مظا هر تحقیق در علوم ، مطا بق به اقتضا آت همان روزگار ومعیار فهم وادراك اهل آن است که در تاریخ ثقافت ونحوهٔ بینش محققان ودانشمندان مامقام خود را دارد. ولي با اندك امعان نظر ، اکنون میتوان دریافت که محتویات آنچه متقدمان به ادب طبعیی وادب اکتسابی تعبیر میکردند یکسره «اکتسابی »اند. ازانروی تقسیم مذکور درفوق، به اساس طبیعی بودن واکتسابی بودن، مورد تأمل وتجدید نظر است. در آثار قدما برای « علوم ادبیه » اصول وفروع وشاخه های گوناگون، که به صورت عموم وجوه مختلف وعناصر متنوع ثقافت اعراب رااحتوامیکرده وبه صورت خاص مطالعه وتشریح مظاهر وجنبه های مختلفهٔ لسانی را دراستعمال هنری وغیر هنری آن حاوی میبوده است، تشخیص وتشریح گردیده است. دانستن اینگونه مباحث ، که طرز بینش ادیبان ونویسندگان عربی وخراسانی رااز دیرباز وبه صورت عنعنی تعیین کرده است وجزء اعظم ثقافت ما را تشکیل میدهد ، هرچند برای شاگردان ادبیات و ثقافت افغانی مهم ودر خور مطالعه است ،مورد بحث ما قرار نمیگیرد (١)

در کشورهای اروپا وامریکا معادل کلمهٔ ادب در السنهٔ انگلیسی و فرانسوی اصطلاح Literature در المانی Wortkunst (هنر لسان)، ودر روسی Slovenost است . کلمهٔ «لتریچر» در اصل مشتق از یك لغت لاتینی Litera یا Littera است که بعداً Literatura یا Litteratura شده و به معنی معرفت، دستور زبان

«١» دیده شود : مفهوم ادب در ادوار مختلف ادبیات تازی، غلام صفدر پنجشیری، مجلهٔ ادب ، شماره ٦، سال ١٠ (١٣٤١) وآثار متعبر حاوی مباحث ارزنده یی اندرین موضوعات از قبیل : تاریخ ادبیات ایران، جلال همایی ص ٤ ، قسطاس زمخشری متوفی ٤٦٤ ، تعریفات سید شریف جرجانی ، مقدمهٔ ابن خلدون ، دایرة المعارف اسلامی، جواهر الادب هاشمی، معیار اللغه ، تاریخ ادب اللغة العربیة جرجی زیدان، دایرة المعارف بستانی ، نفایس الفنون ، کشف الظنون سامی بیگ، وامثال آن.

ونگارش به کار میرفته واز آنجادراکثر زبانهای اروپا وامریکا راه یافته است . کلمهٔ Letter انگلیسی به معانی حرف ومکتوب ونوشته نیزمشتق از همین کلمه است که به صورت جمع :Letters هم اکنون به معنای ادبیات نیزبه کار میرود .اصطلاح Literature در زبان انگلیسی نیزداری تعاریف ومفاهیم عام وخاص است . به مفهوم عام، این کلمه، برتمام آثار مکتوب ، یا چاپ شده اطلاق میگردد، وبدینمعنی هر گونه نگارشي راهنری باشدیاعلمی وفنی وتخنیکی ، از آثارادبی شکسپیر وچاسر گرفته تا کتابهای هندسه وجغرافیهٔ فزیکی وفیزیك اتومی ومعرفینامه های موءسسات ونشریه های مربوط به اعلانات تجارتی وانواع نقشه ها، همه رادربرمیگیرد. بنابر آن «لتریچر» به مفهوم عام آن ، مجموعهٔ ثقافت لسانی کتبی یك جامعه رااحتوامیکند. چنین تعریفی ازبرای ادبیات هم وسیع وناتمام ونامشخص است وهم ناقص و نارسا وبدینصورت جامع و مانع نتواند بود . عام است از آنجهة که هر گونه آثار چاپ شده را به شمول آثار هنری احتوا میکند، ونارساست ازآن سبب که داستانهای عامیانه، ترانه ها وسرود ها و اشعار « فوکلوری » را احتوا نمیکند . اما به معنای خاص آن اصطلاح ادب تنها برآثار ادبی، یعني آثارهنری لسانی منظوم ومنثور مکتوب ونامکتوب یك جامعه اطلاق میگردد. درنزد ما این تعریف بااهمیت ودرست است وبنابر آن وقتی مااین اصطلاح رابکار می بریم به همین مفهوم خواهد بود.

ادبیات وعالم واقع

-۳-

درباب رابطهٔ ادب باعالم واقع ازقدیم الایام تاکنون مباحثات ومناقشاتي جاری میبوده است . به حیث مثال افلاطون ادب رابه حیث تقلید لفظی واقعیت تعریف میکند وگوید ازانجاکه نویسنده، یاشاعر ،ظواهر طبیعت راتقلید میکند وحواس آدمی درادراك اشیاء فریبنده است (پارچهٔ چوب نیمه فروشده درآب بنظر شکسته

مینماید درحالیکه دراصل شکسته نیست) ایجاد دوباره و تقلید مشهودات وی اصلاً نادرست وغیرواقعی میباشد . ازسوی دیگراظهار تأثرات و عواطف رنج والم وامثال آن، که ادب‌را تشکیل میکند ، دورازشیوهٔبردباری وشکیبایی وبنابران منافی اخلاق است . بدینصورت ادبیات رابه کلی نفی میکند وو جودآن راغیر ضروری وناروا میپندارد . گویا افلاطون هنررا ،جمعاً ، به‌میزان نظریهٔ فلسفیي میسنجد که بدیعیات رابا اخلاقیات وآن هردورا به یك تیوری مختص به خودش مرتبط میسازد . هنر، وضمناً ادبیات، درنزد افلاطون عبارت‌از«تعبیر نا درست واقعیت» است (١)

ارسطونیز ادبیات را «تقلید از طبیعت » میداند ولی روش سخن‌سنجی وی استقرایی است ودرحالیکه‌ادبیات راهنرلفظی‌انسانی میداند ،تقلیداز طبیعت‌را منافی اخلاق یاتفسیر نادرست واقعیت نی، بلکه تفسیرواقعیت مبا نگارد . (٢)

برنظریات افلاطون وارسطو ، اززمانه‌های باستان تاکنون، انتقاداتي شدید وارد گردیده ومهمترین آن این‌است که‌آنان ادب راتنها برتقلید ازطبیعت مبنی دانسته وازاهمیت تخیل که‌دومین رکن اساسی ادب‌راتشکیل میکندچشم پوشیده‌اند.

هرچند پس ازارسطوهریك ازفیلسوفان ودانشمندان در باب هنر و رابطهٔ آن باجهان واقع نظریات دلچسپی ابراز کرده اند ؛ ولي مهمترین و دلچسپترین همه نظریه ییست که‌امانویل کانت (١٧٢٤-١٨٠٤) راجع به‌هنربه‌وجود آورده است . کانت رابطه‌بین هنر وطبیعت‌رابدینصورت شرح میکند، «هنرهمانندطبیعت‌است ،

---

(1) the Study of Literature ' S. Barnent ' M . Berman ' W. Burto ' 1960 ' U . S . A ' P . P . 3-1 7

نظریات افلاطون‌راجع به‌هنر ازهمین کتاب‌به‌قلم نگارنده‌به‌دری‌ترجمه‌ودرمجلهٔادب، نشرشده است .

(٢) ایضاً ، ص‌ص ١٨- ٥٤ ونیز :

O n Poetry and Music ' Aristotle 'trans. by Butcher'1966 'U. S.A .

ولی از آنجا که هنر مصنوعی و ساختگی است با طبیعت تفاوت دارد. طبیعت زیباست زیرا به هنر شباهت دارد، وهنر صرف وقتی زیبا گفته شود که هم ساختهٔ دست انسان باشد و هم با طبیعت مشابهت بدارد. وقتی هنرمند دست به آفرینش هنری میزند به کمک «تخیل» طبیعتی دیگر میسازد. چون آفرینش هنری مصنوع ومخیل است حتماً هدفی دارد واین هدف همانا [بی‌هدفی] است، یعنی غایهٔ هنر خود هنر است.» (۱) همین عقیده است که از آن به عبارت «هنر برای هنر» تعبیر گردیده و به نوبهٔ خود در اصول انتقاد ادبی دانشمندانی از قبیل شیلر، شیلنگ، سمبولیستهای فرانسه، کراس، برگسون-مارتیین ودیگران ظاهر گردیده ودامنهٔ چنین طرز تلقی تا قرن بیستم وروزگار ما رسیده است.

جان ستوارت میل (۱۸۰۶-۱۸۷۳) یکتن از دانشمندان قرن ۱۹ انگلستان معتقد است که هنر به جای اینکه تقلید ظواهر اشیا توسط هنرمند باشد بیشتر نمایش وتجسم است وی گوید شعر احساسی است که خود از برای خود بیان میشود وشاعر تا آندمیکه در باطن خویش واجد کدام نمونهٔ ظریف وحساس طبیعت انسانی باشد از ما حول خویش بیخبر تواند بود. شاعر احساسات خود را ظاهر میکند وواقعیت شعر در این است که روح آدمی را چنانکه هست تصویر نماید، نه اینکه تصویر درستی از زندگی بکشد(۲) در نزد «میل» ساینس وشعر تضادی ندارد، زیرا شاعر به نمایش جهان خارجی نمی پردازد بلکه حالت باطنی خویشتن را نمایش میدهد. وی گوید که آگهی علمی بر اینکه یك پارچهٔ ابر خود بخار آب ودر حالت تعلیق تابع تمام قوانین بخار است باشد یدترین احساس شاعر از زیبایی ابر تضادی ندارد. به قرار عقیدهٔ میل، هرگاه شاعر این عاطفه را به صحت و درستی ثبت کند، شعرش قسماً همانقدر «واقعی» است که

(1) Modern Contenental Literary Criticism و O. B· Hardison' Jr.' 1962 'U. S. A. ' P. P. 4' 19.

(2) The Study of Listerature ' S· B.' M. B. ' P. P. 55- 66.

تشریح ساینتست از ابر است .

هرچند نقادان ادبی ، اززمانهٔ افلاطون (قرن ۵ق.م .) تا روزگار ستوارت میل(قرن ۱۹) برراههای دیگری نیز رفته‌اند ؛ ولی چنانکه رابرت فراست شاعر معاصر امریکایی میگفت «ادبیات اساساً باسرور آغازشده‌و باعقل انجام یافته‌است .» براین ادعا که گفته میشد ادبیات هم سرور انگیز وهم آموزنده باشد از روزگار کهن تاکنون مناظره برقرار میبوده است . به‌حیث مثال ، چنانکه گفتیم ، افلاطون ادبیات را آموزنده‌نی ، بلکه فریبنده‌واغوا کننده‌و تفسیرنادرست واقعیت میدانست ومیگفت ادب واقعیت رانی ، بلکه ظواهر بروني واقعیت را نمایش میدهد ، وبنابران شاعر ونویسنده‌را کهتراز فیلسوف میدانست . گذشته ازان چون نویسندگان و شاعران افسانه سازی میکنند ، منکران ادب گفته اند که نویسندگان را ستگریی را میگذارند و دروغ میبافند . مولینا عبدالرحمن جامی هروی که خود شاعری شیوابیان است ولقب خاتم الشعرا یافته ازهمین بابت گوید :

درشعر مپیچ ودرفن او کازاکذب اوست احسن او

ابوالحسن نظام‌الدین احمدبن عمربن علی معروف به‌نظامی عروضی ازنویسندگان وشاعران قرن ۶ هجری دراثر معروف خویش موسوم به چهارمقاله شعررا طوري تعریف میکند که افلاطون کرده‌است ، نظامی گوید ، « شاعری صناعتی است که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهمه کند والتئام قیاسات منتجه ، بر آن وجه که معنی خرد رابزرگ گرداند ومعنی بزرگ راخرد ، ونیکو را در خلعت زشت بازنماید وزشت رادرصورت نیکوجلوه کند وبه ایهام قوتهای غضبانی وشهوانی رابرانگیزد تابدان ایهام طباع راانقباضی وانبساطی بودوامور عظام رادرنظام عالم سبب شود.» (۱) ازاین عبارات برمیآید که گویا نظامی عروضی نیز ، باآنکه خود

(۱) چهارمقاله عروضی سمرقندی ، مقالت دوم ، به اهتمام قزوینی ، لیدن ، ۱۲۲۷

شاعربوده است ، شعررا بزرگ گرداننده معنای خردوخرد گرداننده مبنای بزرگ وبازنماینده نیکو درخلعت زشت وزشت جلوه دهنده نیکو میداند و به عبارت دیگر تصریح میکند که شعر «تفسیرنادرست واقعیت است . » ولی درقسمت اخیر این تعریف ، آنجاکه شعررا باعث انقباض وانبساط طبایع ومسبب امور بزرگ در نظام جهان می شمارد به‌فواید شعراشاره‌میکند ومقامي را ازبرای ادب قایل میشود .

گروهی از منکران ادب درقسمت جنبه‌های منفی شعر مبالغه ها روا داشته گویند که درامه‌های شسکپیرو شهنامهٔ فردوسی وامثال آنهاجزاینکه‌یکی‌یاوه بافیهای ژول سزاررا درقسمت تاریخ‌رومیان بیان کند وآن‌دیگرخود وخوانندگان‌خودرا در اعماق تاریخ خیالي زابل وکابل وبلخ و سیستان قدیم مستغرق سازد کدام چیزي‌راخواهدآموخت ؟

در قرن هژدهم میلادی نیز اروپا ییان بدبین به ادب میگفتند که ساینس واقعیت را وادبیات صرف‌تخیلات بیهوده‌رامنعکس میسازد که هرچندبرای سرگرمی بدنیست از«واقعیت»یکسره‌بدور میباشد. درقرن۱۹و۲۰ گروهی‌ازنقادان به همچواعتراضات پاسخ میگفتندوبه شمول ستوارت میل ،به‌طرفداری ازادب ، میکوشیدند تفاوت‌بین واقعیت‌علمی‌وواقعیت‌ادبی راآشکارسازند. این‌دسته راعقیده‌براین بودکه دانشمند به‌تبیین جهان‌ماحول خودوهنرمند به‌ایضاح حالت احساس‌خویش‌میپردازد. احساساتیرا که‌هنرمندبیان‌میکندبرای مانواست ،وهرچندمیپنداریم چیزی شبیه به‌آن احساسات درمانیزموجوداست، چیزی جدیدبه‌مایادمیدهد. جان کیتس مربوط به همین موضوع گوید «شعر... باید درنظرخواننده به حیث بیان عالیترین‌عواطف خودش جلوه‌کند و در ینمورد تقریباً حیثیت یادآوری و تداعی را بگیرد . » (۱) .

دراین‌عبارت کلمهٔ«تقریباً» اهمیت‌خاص‌دارد؛ زیرادرادبیات چیزی بیشترازآنچه که‌فکرمیشودمضمراست‌وآن‌مطابقت‌تقریبی آنچه که‌بیان‌شده‌است بااصل فکرمیباشد.

(1) The Study of Literature S . B . ' W . B . 'P 67.

علاوه براین ، این کلمه میرساند که شاید ادبیات راجع به سعت ساحهٔ احساس که قبلاً در آن محل ورود نداشته ایم چیزی بیاموزاند.

سیسیل دي لوییس شاعر معاصر انگلیسی امکانات آموزندگی ادب را ضمن خطابه ییکه درسال ۱۹۵۶ در پوهنتون کمبریج ایراد کرده است تحت آزمایش قرار میدهد و گوید «ادب یک طریقهٔ انتقال و اکتساب دانش است ؛ زیرا کیفیت یا اهمیت تجربه یي را انتقال میدهد.» (۱) اطلاعی که دانشمند راجع به جهان ماحول خویش میدهد متضاد با معلوماتی نیست که شاعر تقدیم میکند ؛ زیرا تشریحات دانشمند برای شاعر مواد جالبي تهیه میدارد تا عکس العمل خویش را در مقابل آن ابراز کند و آن را برای عموم با مفهوم سازد. اقبال لاهوری گوید :

حق اگر سوزی ندارد حکمت است　　شعر میگردد چو سوز از دل گرفت

—٤—

ادبیات و اجتماع (۲)

ادبیات ، به سان سایر هنرها ، یک موسسهٔ اجتماعیست . هنرهای دیگر ، مانند موسیقی ، نقاشی ، مجسمه‌سازی ، و امثال آنها ، وسایلی را جهت نمایش و تجسم استخدام میکنند که از پدیده های طبیعی به شماراند . چنانچه موسیقی اصوات را ، نقاشی رنگها را ، مجسمه‌سازی سنگها و ادوات دیگر طبیعی را به کار میبرد . اما ادبیات زبان انسانی را ، که خود یک پدیدهٔ اجتماعی و میثاقی است ، به حیث وسیله استخدام میکند . یک قسمت از آنچه که مختص به شکل آثار ادبی است ، از قبیل اوزان و بحور و سمبولیزم ، نیز پدیده های اجتماعی اند ، چنانچه پیدایش آنها بدون وجود اجتماع ناممکن میبوده است . افزون براین ، ادبیات آیینه ییست که حیات را منعکس میسازد و حیات انسانی

۱ـ ایضاً : The Study of literature

۲ـ با استفاده از فصل literature and Society

کتاب : Theory of Literature , Rene Wellek and Austin Warren

U. S. A. 1956, P. P . 82 - 98

خود یک واقعیت اجتماعی میباشد. آفرینندگان آثارادبي ، همچنانکه خود اعضای جامعهٔ خوداند، مقامی دراجتماع احراز میکنند وتوسط آثار خویش توسط اجتماع شناخته وستایش میشوند، شاعرونویسنده، درضمن تقلیدازطبیعت، ازاجتماع نیز تقلید میکنند وبرای اجتماع، ولو مخلوق تخیل شان هم باشد، دستان سرایی میکنند. ادبیات در داخل ودر زیرتأثیرموءسسات اجتماعي، از قبیل موءسسات سیاسي، اقتصادي، تربیتي هنري، فلسفي ودیني بوجودمی آید؛ درجوامع بدوی شعرباسحروکارو بازی همپایه وهمرنگ بوده است (۱). شاید بادرک همین واقعیت غالب گویندگان دری زبان اشعارخودرا به سحروجادو تشبیه کرده‌اند. فرایدادب نیز بیشتراجتماعي و کمترفردي است. بنابرهمین علل است که یک قسمت ازمسایل مربوط به مطالعات ادبي، مسایل اجتماعي ازقبیل موضوعات عنعنهٔ ادبي، مرسومات ادبي، معیارها و انواع ادبي سمبول، اساطیروامثال آن راتشکیل میدهد.

باوصف آنچه گفته شد، نقادان معاصر مسألهٔ «ادبیات و اجتماع» را طور دقیق وباروش عینی موردبحث قرارداده اند. از آنجمله درقسمت رابطهٔ ادبیات با اوضاع خاص اجتماعی چون اوضاع اقتصادي، حالت اجتماعي ورژیم سیاسي سوءالاتي به عمل آمده است. نقادان ادبي ازدیرباز کوشیده اندتأثیراجتماع رابرادبیات تعریف و تشریح کنند و درضمن قضاوت در بارهٔ موقف ادبیات در جامعه به نویسندگان و شاعران توصیه هاوپیشنهادهایي بنمایند. لیون دکنسن (۲) در «رهنمای مطالعهٔ ادب» همچنانکه اوضاع اقتصادي، اجتماعي، سیاسي، فکري ومذهبی رابه حیث موءثرات اساسی ادبیات یک جامعه میداند، مجموعهٔ ادبیات گذشتهٔ یک جامعه، مرسومات ادبی، سرگذشت شخص نویسنده وانتقادرانیزدرتشکل وتحول ادبیات موءثرمیداند. روش سوسیولوجیکی مطالعهٔ ادب بیشترتوسط آن دسته ازنقادان پیروی میشود که دارای

---

(۱) رك به: Marxism and Poetry, George Thomson' International Publishers, New york, 1946' P.P. 7-17

Survey of Social Science, Marion B. Smith, 3rd edition H. Mifflin Co, U.S.A.. 1951, P.P. 344 - 362

(2)A guide to Litrary Study, Leon T. Dickinson, Holt, N.Y. 1962

فلسفه ونظریات مشخص اجتماعی میباشند. به‌حیث مثال، نقادان ادب مارکسیستی، همچنانکه روابط بین ادبیات وجامعه را دقیقانه مطالعه میکنند، بدین نکته هم اصرار دارند که این روابط، هم درحال حاضر وهم دریک جامعهٔ خیالی بدون طبقات باید چگونه باشد. برقسمت اخیر این روش انتقاداتی واردگردیده است. از آنجمله یکی این است که نقادان ادبی مارکسیستی، یک نوع نقادي «قضایي» را که مبنی براساسهای غیرادبی، یعنی اساسهای سیاسی واخلاقی است مورد تطبیق قرار میدهند. ایشان تنها به این اکتفا نمیورزند که بگویند روابط اجتماعی وتأثیر آن بر آثار ادبی چگونه بوده اند یا هستند؛ بلکه در این قسمت نیز اصرار میکنند که این روابط وموءثرات «باید» چگونه میبودند یا باشند. معترضین میگویند که نقادان ادبی مارکسیستی هم ادبیات واجتماع را مطالعه میکنند وهم راجع به آینده پیشگویی وپیشنهاد مینمایند - اینها اصلاً مبصر ومبلغ هردو هستند ودشوار است که این دوروش علمی وغیرعلمی را ازیکدیگر جدا سازند.(۱)

وقتي رابطهٔ بین ادبیات و اجتماع مورد بحث قرار داده میشود، درسر آغاز، غالباً این شعار به کار میرود: ادبیات آیینه اجتماع است. ولی مفهوم این مقوله چیست؟ اگر ازاین گفته چنین مفهومی استخراج گردد که گویا ادبیات هردوره یی حالت مشخص اجتماعی آن دوره را به «درستي» منعکس مي سازد نادرست است؛ واگر گفته شود که ادبیات «قسمتی» از واقعیتها ی اجتماعي را مجسم میسازد، سخنی است پیش پاافتاده، مبتذل ومبهم. اگر از آن چنین استنباط شود که ادبیات حیات را منعکس و متجلی مي سازد، مبهمتر و اشتباه آورتر است. نویسنده بی گمان، تجارب خویشتن وتصوارت کلي راجع به حیات را شرح میکند؛ اما اگر گوییم که وی حیات راسراسر شرح میکند به اتفاق آراء ناصواب است؛ حتی این هم درست نیست که گوییم نویسنده تمام حیات را دریك دورهٔ تاریخ، به صورت مکمل وبي

(1)Theory of Literature Rene Welle and Austin Warren ' P ·83.

فرو گذاشت منعکس میسازد. هر گاه بگوییم نویسنده مکلف است که تمام حیات را در زمانهٔ خود به صورت «کامل» منعکس سازد، یا اینکه باید «نمایندهٔ» عصر خویش باشد، سخنی است اخلاقي و مبتنی بر قضاوت. گذشته از این اصطلاحات «کامل» و «نماینده» متقاضي شرح و تفسیر مزید است: این دو کلمه در غالب نقادیهای اجتماعي چنین تعبیر شود که نویسنده باید اقتضاآت خاص اجتماعی عصر خود را در نظر بگیرد. به حیث مثال، باید منافع کارگران را حمایه کند، یا اینکه از نظر تلقی و طرز فکر خاصي با نفاد همعقیده و همنظر باشد.

در نقادي ادبي یونان باستان، و همچنان در نقادي هیپولیت تین عظمت تاریخي یا اجتماعی، تنها، با عظمت هنری معادل قرار داده میشود. هنرمند واقعیت را، و نیز من حیث ضرورت، واقعیت تاریخی اجتماعي را منتقل میسازد. آثار ادبي پدید آرندهٔ شواهد تاریخي است. این آثار به جهتی شواهد و اسناد اند که شکل آبده ها را به خود میگیرند. و بدینصورت در بین نوابغ و عصرشان هماهنگی پدید میاید. «نماینده بودن» و «واقعیت اجتماعی» به مفهوم درست آنها، هر دو نتیجه و علت قضاوت هنری هستند، بنابراین، آثار متوسط ادبی هرچند در نزد عالم اجتماع بهترین اسناد تاریخی باشند، در نزد «تین» مبهم و در نتیجه «غیر نماینده» استند. ادبیات، در واقع، انعکاس عملیه های اجتماعی نیست، بلکه خلاصه وجوهر تمام تاریخ است.

این بود شمه یی راجع به انتقاد قضاوتی که از روش تحقیق تشریحی بدور بوده بیشتر بر روش قاعده یی استوار است. هر گاه بخواهیم برای درک روابط واقعی ادبیات و اجتماع از اصول تشریحی کار بگیریم و روش قاعده یی را یکسو گذاریم، موضوعات و مسایلی را که با آنها سروکار خواهیم داشت، بدینصورت دسته بندی توانیم کرد:

نخست، مسایل روانشناسی نویسنده و شغل و موءسسات ادبی؛ مسألهٔ بنیاد اقتصادی تولید آثار ادبی به صورت تام؛ حیثیت و مقام اجتماعی نویسنده؛ مفکوره اجتماعي وی که در فعالیت های غیر ادبی وی ظاهر میگردد.

دوم، مسألهٔ محتویات اجتماع ، مفهوم و هدف اجتماعی ادبیات.

سوم ، مسایل خوانندگان آثار ادبی و تأثیر ادبیات بر اجتماع.

این مسأله که آیا ادب تا چه اندازه از وضع اجتماعی و تغییر و تحول اجتماع متأثر یا بر آنها متکی میباشد، به نحوی از انحاء؛ در هر سه قسمت مسایل مذکور در فوق، یعنی در مسألهٔ روانشناسی نویسنده، در مسألهٔ محتویات اجتماع، و در مسألهٔ تأثیر ادبیات بر اجتماع دخیل است.

هر قسمت از مسایلیکه ذکر شد به صورت دقیق و عینی و متکی بر روشهای علمی مورد قبول مطالعه و تحقیق تواند شد. نقادان هرچند در اصول مطالعه متفق نیستند، باز هم از مجموع نظریات آنان کلیاتی از برای تطبیق در تحقیقات عملی به دست میآید.

— ۵ —

ادبیات و مطالعات ادبی

ادبیات و مطالعات ادبی باهم فرق بارز و نمایان دارند. ادبیات یك نوع بیان هنری لسانی است. مطالعهٔ ادب فعالیت هنری نیست و اگرچه به مفهوم امروزی آن علم نباشد نوعی از دانش و معرفت است. گروهی از نقادان پنداشته‌اند که ادبیات با مطالعات ادبی چندان تفاوتی ندارد و چنین استدلال کنند که ادبیات را جز کسانی که خود آفرینندگان آثار ادبی باشند درك و مطالعه نتوانند کرد، یعنی اشعار حماسی شهنامهٔ فردوسی و غزلیات عشقی و عرفانی میرزا عبدالقادر بیدل را تنها آنانی خواهند فهمید که خود شان قادر به گفتن اشعاری چون شاهنامه یا غزلیات و مثنویهای بیدل باشند، یا چنین آثاری را عملاً پدید آورده باشند. هرگاه شاگرد ادبیات نویسنده یا شاعر باشد ابتکارات ادبی وی به جای خود با ارزش و سودمند است ولی باز هم ابتکار وی در ادبیات با مطالعه و تحقیق وی در ادبیات تفاوت دارد. آنکه ادبیات را مطالعه می کند باید

تجارب ادبی خود را با اصطلاحات و طرز بیان عالمانه و بلیغ تشریح کند و از برای اینکه صبغهٔ دانش بدان بدهد باید مستدل و معقول سخن گوید. شاید موضوعی را که مطالعه می کند غیر مستدل یا کم از کم واجد عناصری باشد که کاملاً غیر استدلالی و احساساتی بنماید؛ ولی باز هم موقف وی به هنگام تحقیق با موقف و وظیفهٔ یك دانشمند، مثلاً عالم کیمیا یا بیولوژی یا جامعه‌شناسی، کاملاً یك سان است.

در بین ادبیات و مطالعات ادبی ارتباط نزدیکی موجود است. این حقیقت مسایل مشکلی را به وجود آورده و از برای حل آنها عقاید گوناگون اظهار شده است. جمعی را عقیده بر این است که مطالعات ادبی دانش نیست؛ بلکه مقتضی تخلیق دوباره ییست که سودی ندارد. نقد ابتکاری صرف یك نوع رونویس مکرر و بیهوده و غیر ضروری است که در حقیقت یك اثر را به اثری دیگر که نازلتر از اولیست تبدیل و ترجمه می کند. جمعی دیگر معتقد اند که ادبیات به هیچ وجه قابل مطالعه نیست. ادبیات را تنها می توان خواند و تمجید و تحسین می توان کرد، در غیر آن چیزیکه در این زمینه انجام می توان داد این است که تمام انواع معلومات و اطلاعات را در باب ادبیات جمع آوری کرد. این عقیده ناشی از این است که تحقیق ثقه و بی عیب خسته کن و دشوار است و قانع شدن به ستایش آثار ادبی محض برای ارضای خواهشهای باطنی و فرار از تحمل رنج و کوشش در راه همچو تحقیقات صورت می گیرد؛ در حالیکه ممکن است هم ادبیات را تحسین و ستایش نمود و هم آن را به صورت منظم تحقیق و مطالعه کرد.

پس سوءال اساسی این است که مطالعات ادبی را چگونه می توان انجام داد؟ آیا می توان روشی را سراغ و تطبیق کرد که از هر لحاظ کامل و قانع کننده باشد؟ بدین پرسش به صورتهای گوناگون پاسخ گفته اند. از جمله یکی چنین است که ادبیات را می توان با تطبیق متودهایی که در علوم طبیعی بکار می روند مطالعه کرد که از شیوه‌های اساسی این روشها به اختصار نام می بریم:

روش عینی یا آفاقی: عینیت و آفاقیت این است که وجود یا حدوث موجودات

وحوادث را درخارج ازخود ومستقل دانسته آنها را چنان که هستند واحساس می شوند بی طرفانه مطالعه وایضاح نمایند. تطبیق این روش در مطالعات ادبی چنین است که چنان ضوابط واصول عمومیه یی را جستجو نمایند که بر تصورات کلی وعمومی علمی ازقبیل آفاقیت، عمومیت وقطعیت بنا باشند وپدیده های ادبی را ازین راه به حیث واقعیتهای عینی بصورت کاملاً بی طرفانه تحقیق ومطالعه کنند.

روش علیت : وقتی یك حادثه یاموجودیت به تعقیب ودرنتیجهٔ وقوع یاوجودیك حادثه یاموجودیت حادث وموجودشود، حادثه یاموجودیت نخستین را علت حادثه وموجودیت دومین وحادثه یاموجودیت دومین را معلول حادثه یاموجودیت نخستین گویند. در بخش اعظم مطالعات علوم طبیعی این قانون را که بنام قانون علیت یادمی شود بکارمی برند. این روش مبنی برجستجوی علل و منشاء ها ومبدأ های حادثات و پدیده ها بوده مسیر روابط آنهارا درزمینه های زمانی وتاریخی تعقیب وتعیین می نماید. تقلید وتطبیق این روش درمطالعات ادبی چنین است که پدیده های ادبی را معلول یك سلسله علتهای مشخص دانسته به جستجو وتعیین وتشریح آن علتها می پردازند. پیروان این روش معتقد اند که علتهای ایجاد پدیده های ادبی همانا اوضاع واحوال اقتصادی، اجتماعی وسیاسی جامعه یی است که آثار ادبی دران به وجود می آیند.

روش مقداری یاکمی: این روش را، که درواقع تقدیر واندازه گیری پدیده هارا توسط گرافها، احصائیه ها، نقشه ها وامثال آن احتوامی کند؛ درمطالعات ادبی نیز تطبیق کرده اند. درپهلوی تمام این روشها روش دیگری که مبنی براستفاده از تیوریهای بیولوژیک است به غرض تعیین ساحه وتحولات تدریجی ادبیات به کاررفته است(۱) مگر نتایج تطبیق این روشها درساحهٔ مطالعات ادبی چندان قناعت بخش نبوده است.

(۱) مراجعه شود به: Theory of Literature , Rene' Wellek
Austin Warren ' P.P.3-8 , 1956, U.S.A.
ومجلهٔ ادب: شماره پنجم سال دهم، ۱۳۴۱، ادبیات ومطالعات ادبی، ترجمهٔ نگهت، وزیباشناسی درهنروطبیعت، علینقی وزیری، ص. ص. ۱۰-۲۹، روشهای مختلف زیباشناسی، ۱۳۲۹ چاپخانهٔ دانشگاه تهران.

-٦-

تیوری ادبیات، نقد ادبی، تاریخ ادبیات

دربخش پیشین گفتیم که مطالعات ادبی یك نوع دانش و معرفت است . با درنظر گرفتن این تعبیر باید درمطالعات ادبی امکانات تحقیقات منظم وکامل جستجو شود. درتحقیقات علمی نخستین مسأله ایجاد واستعمال اصطلاحات مناسب است. درمطالعات ادبی کدام اصطلاح را می‌توان به کاربرد؟ در زبان انگلیسی تاکنون دواصطلاح: یکی« دانشمندی ادبی Literary Scholarship »ودیگر «فلولوجی Philology » به کثرت دراین مورد به کار رفته است. استعمال اصطلاح نخستین را اکنون نه پسندند؛ زیرا همچنانکه نقد ادبی را احتوا نمی کند به تأکید ماهیت علمی مطالعهٔ ادب اصرار می ورزد. واستعمال اصطلاح فلولوجی سوءتفاهم ایجاد می کند. کاوش درسیرتاریخ چگونگی استعمال فلولوجی ثابت می سازد که این اصطلاح نه تنها تمام ساحهٔ انواع گونا گون مطالعهٔ ادبیات را احتوامی کرده؛ بلکه بر تحقیق درتمام اشکال وانواع پدیده ها ومحصولات ذهنی بشر اطلاق می‌شده است . در یونان باستان فلولوژی نخست بردستور زبان، سپس برفن خطابه وبعداً برعلم منطق اطلاق شده است. دراروپای قرن نزدهم فلولوجی را به حیث «مطالعهٔ ثقافت از خلال زبان» تعریف می کردند. Boeckh یك تن ازدانشمندان آلمانی دراثرخویش به نام «متودولوژی تحقیقات فلولوجیك» (۱۸۷۷) گوید: فلولوجی عبارت ازعلم دربارهٔ معلومات است وازینروی دانشی است که زبان، ادبیات، هنرها، سیاسیات، دین ورسوم اجتماعی، همه را تحقیق می کند. گویا درنظر «بویخ» فلولوجی علم جامع مدنیت شناخته می شد وزیرتاثیرشدیدرومانتسیزم آلمان به«روحیهٔ ملی» تعبیرمی گردید. بدینصورت مطالعات ادبی حیثیت شاخه یی ازفلولوجی را داشت . در افغانستان مدلول وساحهٔ فلولوجی ازاین هم مبهم تراست. Rolf Henkl یکتن ازپروفیسوران

فلولوجی درپوهنځی ادبیات پوهنتون کابل (۱۹۵۲) درضمن تدریس این مضمون (۱) فلولوجی را دارای اصول وفروعی محتوی علوم وفنون ذیل دانسته است :

۱ــ دستورزبان

۲ــ فلولوجی مقایسی

۳ــ گرامرمقایسی

٤ــ ایتمولوجی

۵ــ علم معانی

٦ــ قاموس نگاری احصائیوی

۷ــ علم اصوات (فونتکس)

۸ــ فیزیک اصوات سخن

۹ــ فونولوجی

۱۰ــ روحیات اللسان

۱۱ــ علم تربیهٔ لسان

۱۲ــ لغت شناسی

۱۳ــ فهرست نگاری

۱٤ــ ادبیات

۱۵ــ تاریخ ادبیات

۱٦ــ ادبیات مقایسی

۱۷ــ بدیع وبیان

۱۸ــ سبک شناسی

۱۹ــ خطاطی

---

(۱) مجموعهٔ لکچرهای دوسالهٔ وی درپوهنتون کابل به نام Philology-Linguistics در ۱۹۵۲ درمطبهٔ Ferozsons پشاور به شکل کتابی چاپ شده است.

۲۰ ـ نگارندگی (اخبار ومجلات)

۲۱ـ قرض ونقد ادبی

۲۲ـ علم حفریات

۲۳ـ باستانشناسی

۲٤ـ کلتورعمومی (علوم انسانی)

۲۵ـ تعلیم وتربیه

ازجملهٔ علوم فوق ازاول تا۱۲ راشاخه های اساسی علم زبان و باقی راازعلوم معاونه یافروع آن شمرده است. اکنون در کشورهای غربی، متخصصان، اصطلاح فلولوجی را عملاً برزبان شناسی، علی الخصوص بر گرامرتاریخی ومطالعهٔ صورتهای کهن زبانها به کار می برند. پس، بنابروسعت ساحهٔ مدلول فلولوجی استعمال این اصطلاح را به‌جای مطالعات ادبی رد میکنیم.

یک اصطلاح دیگرنیز درمورد فعالیت محقق ادبی مستعمل وآن عبارت است از کاوش علمی (Research). استعمال این اصطلاح نیز، علی الخصوص دراین مورد، بیهوده است. در کاوش علمی، درمرحلهٔ نخست، در بارهٔ مواد مورد مطالعه تفحص به عمل می آید واین خود اختلاف بارزی بین مواد کمیاب ومواد سهل الحصول پدید می آورد. به‌حیث مثال، محصلی می خواهد از برای خواندن کتاب قلمی نادری به موزهٔ کابل برود. خواندن آن درداخل موزه ومطالعهٔ فوتو کاپی آن درخانه دوگونه عملیهٔ ذهنی متفاوت را ایجاب می کند. در کاوش علمی باید یك سلسله عملیه های مرحله‌یی ابتدایی در آغاز کارصورت داده شود که باگذشت ازیك مرحله به دیگری ماهیت آنها مطابق باچگونگی موضوع مورد مطالعه تعدیل یافته می رود. امامطالعات ادبی عملیه‌های کاملاً مختلف را که ماتعبیر، تشخیص، وارزیابی می نامیم ایجاب می کند و کاوش علمی باآنها سروکاری ندارد.

درفهرست اصطلاحات مربوط به مطالعات ادبی، درواقع، سه اصطلاح عمده،

که هر کدام بر رشتهٔ خاصي از مطالعات وجوه مختلف ادب اطلاق مي گردد ، جلب نظر مي کند. این اصطلاحات عبارت انداز : تیوری ادب ، نقدادبی و تاریخ ادبیات. نخست باید هریك را تعریف ، ساحهٔ آنهارا باروابطي که باهم دا رند تشخیص کنیم. پیش ازین کار باید ببینیم که ادبیات را ازچند نظر مطالعه می توانیم کرد:

۱) ممکن است آثارادبی ازاین نظر مطالعه شوند که همزمان به وجود می آیند.

۲) ممکن است بحیث حادثاتی مطالعه شوند که باتسلسل خاصي ، به ترتیب زمانی وبحیث اجزای لاینفک عملیه های تاریخی پدید می آیند .

۳) ممکن است به این پرسش پاسخی جستجو کنیم که ادب چیست وموضوع را درپرتو یافتن تعریفات واساسات وتصنیفات و کلیه های عمومیه واصول وضوابط وپرنسیپهای نظری وفاسفیانه تحلیل کنیم .

٤) نیز ممکن است که ادبیات به حیث آثار واقعی هنری درنظر گرفته شود وهر اثر یا به تنهایی ، ویا بادرنظر گرفتن تسلسل زمانی وتاریخی آن ، مطالعه شود.

باتعمق دروجوه مذکور درفوق موضوعات ذیل جهة تدقیق ساحات وجنبه های گوناگون ادب پدیدار می گردد :

تیوری ادب : تعریفات ، تصنیفات ، کلیه های عمومیه ، پرنسیپها ، اصول وضوابط نظری ادب را مطالعه می کند. تیوری ادب را فلسفهٔ ادب نیز گویند.

نقدادبی: آثارادبی را به حیث پدیده های هنری مطالعه می کند. در این رشته اثری موجود وپیش نظر به تنهایی وبدون ملاحظهٔ پیوستگی وروابط آن باآثار دیگر « ارزیابی » می گردد.

تاریخ ادب: آثار ادبی را باتحولات وفرازی و نشیبی آن در مسیر زمان ازخلال مطالعهٔ عواملی که باعث این تحولات ودگرگونیها می گردد با در نظر گرفتن تسلسل وترتیب تاریخی وروابط آثار بایکدیگر مطالعه می کند.

اگرچه دانشمندان ، به صورت فوق ، برای هریك از این رشته ها حدودی

تعیین کرده‌اند؛ ولی حد فاصل قاطعی دربین آنها نه می‌توانیم یافت . در انتقاد ادبی ، همواره تمامت تیوری ادب درنظر گرفته می‌شود . تیوری‌ادب ،از سوی دیگر ، تیوری نقد ادبی وتیوری تاریخ ادب رانیز احتواءمی کند . بااینهم ،هرگاه درتألیفات گذشتگان تعمق کنیم ثابت می گردد که ارسطو تیوریسن ، پروفیسور براون مورخ ادب وشبلی نعمانی ، تاحدی، نقاد ادبی است. بنا براین تشخیص وتمییزرشته‌هاییکه که‌ذکر شدواضح ومورد قبول است ؛ ولی تاجاییکه به ملاحظه می‌رسد روشهای هریك ازآنها ،معمولاً، دردیگری تطبیق می گردد؛ چنانچه‌تصور تیوری ادب بدون نقد ادبی وتاریخ ادب،یا ازنقد ادبی بدون تیوری وتاریخ، یااز تاریخ بدون تیوری‌ونقد غیرممکن وبعید می‌نماید . به حیث مثال تواریخ ادبیات پروفیسور براون ودکتور صفا را درنظر می گیریم . براون ازنظر تیوری ادب معتقد بوده است که ادبیات عبارت ازمجموعهٔ تمام آثار نوشته‌شده است . ازین تیوری درتحقیق تاریخ ادبیات فارسی استفاده کرده وبرتمام آثار نوشته شده درزبان فارسی ، ازچهار مقالهٔ عروضی سمرقندی گرفته تاحدودالعالم من‌المشرق الی المغرب واز کتابهای طب ونجوم وفلسفه وریاضی گرفته تااشعار شیوای‌سنایی وجامی، برهمه بحث کرده است . داکتر صفا ، نیز ، معلوم است که‌عین‌تیوری را درنگارش تاریخ ادبیات ایران‌تطبیق کرده‌است. درانجاکه‌شبلی، درشعرالعجم، برآثار ادبی انتقاد می کند، ازنظر تیوری‌پیرو ارسطو است . اما بایددرنظرداشت که تیوری ادب جز با مطالعهٔ آثار ادبی واقعی وموجود غیر ممکن‌است.پرنسیپها، نظریه‌ها، کلیات وضوابط عمومیه راصرف‌بامطالعهٔ آثار ادبی‌واقعی وموجود کشف می توان کرد . ارسطو ، دربوطیقای خویش همین کاررا کرده‌است: تمام‌آثار موجود وواقعی ادبی یونان‌را درنظر گرفته، آنهارا مطالعه کرده‌و سپس تعریفات وتقسیمات وانواع ادبی‌را استخراج نموده‌وبه‌اساس آنها به‌تأسیس کلیه‌هاپرداخته است.مگر ، برعکس ، نقد وتاریخ ادبی بدون‌طرح بعضی‌ازمسایل وبدون‌گرایش

به کدام سیستم تصورات قبلی وبدون درنظر داشتن کدام نقطهٔ مراجعه و بدون تعمیم وتأسیس کلیات نیز ممکن است. وجود برهانی قاطع ورسا ضرورت ندارد: ماهمواره آثاررا باتصورات قبلی ییکه داریم می‌خوانیم واین تصورات قبلی را، پیوسته، با آزمایشهای نوبه نوی که آثار ادبی به ما ارزانی می کندتعدیل می نماییم.

گروهی کوشیده است که تاریخ ادب را ازتیوری ونقد منفك ومجزا سازد. این گروه گوید: وظیفه تاریخ ادبیات این‌است که«الف»را به حیث حادثهٔ پدید آینده از«ب» تشریح کند؛ امانقد گوید که «الف»بهتراز «ب» است. مطابق به‌این تیوری، تأریخ ادب باحقایق تغییر پذیر ونقد ادبی باعقیده ونظر سروکار دارد. این مناظره قابل تردیداست؛ زیرا قضاوت وارزیابی درنفس انتخاب موادمضمر است. وقتی موءرخ، آثار ادبی را ازبین دیگر کتابها انتخاب می کند و هنگامی که برای آثار فلان نویسنده وفلان‌شاعر جایهای مناسب وخاصی را در کتابخانهٔ خویش تخصیص می‌دهد گویا راجع به آنها قضاوت می کند. وقتی مورخ ادبی گوید حافظ شیرازی راظهیرفاریابی به‌وجود آورده‌است هم درمورد انتخاب این دو گوینده تصوری قبلی دارد وهم این عمل وی متقاضی آگهی برخصوصیات ظهیروحافظ است که خودفعالیتهای پیهمی راازقبیل قضاوت کردن، مقایسه‌نمودن وبرگزیدن ایجاب می کند وهمهٔ این فعالیتها، بالضرور، انتقادی اند.

ساحهٔ تاریخ ادب‌ونقد ادبی را ازنگاه‌دیگری نیزتعیین می توان کرد. شکی نیست که درتاریخ ادب ازقضاوت کردن خودداری نتوانیم کرد؛ ولی مواد ومعیارهای تاریخ همواره به‌روزگاران‌گذشته بستگی دارد. ازینرو گروهی گفته اند که‌موءرخ ادب باید درقلب ومغز اعصار ماضیه داخل گردد وروحیهٔ ازمنهٔ گذشته راکسب کند. این نظریه، جسته‌جسته‌درموءلفات نویسندگان‌قرن‌نزدهم‌آلمان دیده می شودوبه نام«Historicism» یعنی«موءرخیت»یادشده‌است. ارباب‌این نظریه گویند که‌هدف اساسی تاریخ ادب اعمار دوبارهٔ مقصود نویسنده وشاعراست.

باتطبیق این تیوری، موءرخ ادبی باید به حدی درژرفنای ماضی مستغرق شود که خود جزئی از آن روزگار گردد وبامظاهر مدنی وجهان بینیهای عصور ماضیه معتاد ودر آنها مستقرومتمکن گردد. مااین نظر را نتوانیم پذیرفت. زیرا ازبرای انسان قرن بیستم اجرای این کار مستحیل است. همچنان که جهان بینی کنونی ماخلاصه وماحصل گذشته ایست که حال بدان افزوده شده است، زبان مانیز، مطابق باجهان وجهان بینی ما دگرگون گشته است. به حیث مثال موءرخ ادب مغربزمین از کجا قادر تواند بود که خود را، درواقع، همعصر «هومر» و «چاسر» سازد. یا، موءرخ ادب دری به چه صورتی می‌تواند درلابه لای اوراق تواریخ مجعول ومبالغه آمیز وویرانه‌های خاکستر شدهٔ غزنین آنقدر تفحص کند که درقلب ومغز غزنهٔ محمودیان درآید وسپس درباب شهنامهٔ فردوسی خراسانی مطابق به جهان بینی عصری که دران خلق شده است سخن گوید. البته از برای جولان سمند تخیل عرصه فراخ است ولی هرگاه تاریخ ادب، یعنی تاریخ پدیده یی راکه خود مخیل است، مخیل بنویسیم ادبی دربارهٔ ادب پدیدمی آوریم که نتوان بدان نام تاریخ داد. ازسوی دیگر طرز بینش مادر باب راه ورسم قهرمانان داستانهای کهن مادگرگونه گشته وقضاوت مادر بارهٔ آنها درست نیست. وقتی فخرالدین اسعد گرگانی درداستان زیبای ویس ورامین خویش از کابین بستن شاهی بادخترش سخن گوید، سخت متغیر گردیم؛ زیرا این رسم هزاران سال پیش، که ازخودش جزنامی واز چگونیش جز مجملی باز نمانده است، درروزگارمانا بخردانه وشرم آوراست. وقتی می‌خوانیم که رستم زابلی جگرگاه دیوسپیدرامی شگافد وباخون آن جهان بین کیکاووس واز پهلوانان ویارانش را، که به جادویی کور شده بودند، دوباره روشنایی می بخشد درشگفتی می‌مانیم وداستان را به دشواری درست می‌پنداریم. ازان رو، ممکن نیست موءرخ ادبی قرن بیستم، باداشتن جهان بینی معاصر طرزهای بینش اعصارماضیه رادریابد ودرباب آنها قضاوت کند.

اما نقاد ادبی می‌تواند سخن گذشتگـــان‌را نیز مطابق به میزان و ا قتضا آت سبکها وجنبشها ی ادبی امروزی بسنجد . درعمل طـرز بینش تاریخی ، یاامروز ی را ، درصورتی تطبیق می‌توانیم کرد که‌ازخطر ها ی‌نسبیت نا صو اب و قطعیت منحرفانه، هردو، به خوبی آ گاه بلشیم. ارزشهاومعتقدات همواره از عملیه ها ی تاریخی ارزیابی نشأت می کنند، که‌مارا، به‌نوبهٔ‌خود، درفهم‌امور یاری‌می نمایند. به‌جای نسبیت‌تاریخی، قطعیت‌تاریخی‌را که‌آدمی‌راتغییرپذیرولی ادب‌راجهان شمول تلقی کندنمی توان قرارداد . بنابراین باید نظریه‌یی‌رابپذیریم که‌به نام Prospectivism یاد میشود وآن خود قضاوت مطابق به عصروزمان است . باید آثا ر اد بی را در زمانه‌یی که درآن به وجود آمده است ونیزدر تمام دوره های بعد ی مطا بق بـه نظریاتی که‌به وجودمی آید مورد قضاوت قرارد هیم . اثرادبی هم «جاو یدانه » و پایدار است ، زیرا برخی از ماهیت خودرا حفظ می کند، وهم «تاریخی»ومتمول است، زیرامراحل‌تحول خودرابه‌نحوی‌طی‌می کند که‌سیر آن رابه‌سوی‌سرآغاز آن دنبال می تـوان کرد .

مآخذ ا ین مقالت:

۱ ــ چها ر مقالهٔ عروضی سمرقندی

۲ ــ کلیا ت جا می

۳ ــ شعرالعجم شبلی نعما نی

٤ــ مفهوم‌ادب‌درادوارمختلف‌ادبیات‌تازی، پوهندوی‌غلام‌صفدر پنجشیری، مجلهٔ‌ادب

۵ ــ ادبیا ت ومطالعات ادبی ، ترجمهٔ پوهندوی‌نگهت سعید ی ، مجلهٔ ا د ب

٦ ــ زیبایی شناسی در هنروطبیعت ، علینقی وزیری

۷ ــ روشهای مختلف زیبا شناسی ، دانشگاه تهران

۸ــ منابع انگلیسی که درتألیف این مقاله مورد استفادهٔ نویسنده قرار گـرفته است درپاورقی‌ها معرفی شده است .

دانته و اسلام بر طبق مطالعات اخیر

اینک متن یکی از کنفرانس‌های دیگر پرن فیسور بوزانی را که چندی قبل در تالار آدیتوریم پوهنتون کابل ایراد کرده بودند از نظر خوانندگان محترم مجلهٔ ادب گزارش میدهیم .

فکر سفر بدنیای ارواح که «کمدی الهی» دانته مبنی بر آن است فکری نیست که دانته مبتکر آن باشد زیرا این فکر پیش از او وجود داشته و بارها موضوع آثار مختلف ادبی و هنری قرار گرفته است. قدیمترین نمونه ای که در ادبیات غربی در این باره میتوان یافت ظاهراً کتاب «اودیسه» اثر معروف «همر» است پس از «اودیسه» همر که همراه با «ایلیاد» بزرگترین اثر یونانی قدیم است . در یکی از بزرگترین آثار ادبی روم کهن یعنی در Aeneis اثر «ویرزیل» شاعر مشهور لاتین نیز اشاره به سفر آدم زنده‌ای بدنیای ارواح میشود ـ این کتاب اساس کار کمدی الهی بشمار میرود و دانته خود پیوسته بدان اشاره میکند و ویرژیل را رهنمای سفر خیالی خود میداند ـ پس از آن در انجیل نیز از سفر زندگان بدنیای دگر سخن رفته است (رسالهٔ پول به اهل کورینت ب ۱۲) که در آن اشاره به سفر پول رسول به آسمان و بهشت است همچنین سفر حضرت عیسی بدوزخ (رساله اول پطرس ب ۳) که طبق آن عیسی پس از رستاخیز خود به دوزخ رفته و ارواح عده‌ای از بزرگان اسرائیل را از آنجا بیرون آورده است .

در احادیث اسلامی و آثار ادبی عرب نیز سوابق متعدد برای این سفر بدان دنیا دیده میشود ـ در خود قرآن کریم نیز از آن سخن رفته (آیهٔ اول سورهٔ اسری) [سبحان الله الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هو السمیع البصیر] از این ها گذشته باید اختصاصاً بدو سابقهٔ مبهم «کمدی الهی» در ادبیات ایرانی اشاره شود که در آن هر دو از سفر زندگان بدنیای دیگر و آنچه در آنجا دیده‌اند سخن رفته است ـ یکی اثر مذهبی زرتشتی

بزبان پهلوی بنام «ارداویراف نامه» که داستان صعود روح ارداویراف (یاو یراز) یك زرتشتی دیندار و موءمن بعالم دیگر و شرح دیده ها و شنیده های او در این سفر است دیگری کتاب معروف سنائی غزنوی-شاعری که اینجا در مملکت افغانستان متولد شده بنام «سیر العباد الی المعاد» که در آن شاعر بهدایت مرشد خود دنیای دیگر را بچشم میبیند و در بازگشت مشهودات خویش را نقل میکند - یك اثر شرقی دیگر که شباهت خصوصی با «کمدی الهی» دارد «رسالة الغفران» ابو العلاء المعری (۴۴۹ هـ ۱۰۵۷ م) شاعر بزرگ عرب است - معری بر اثر روشن فکری و آزادگی خود متهم بکفر و زندقه شده بود پیرمردی از اهالی حلب بنام «ابن قارح» رساله‌ای نوشت و برای او فرستاد تا او را متنبه کند و براه راست بیاورد بدینجهت اخبار و احادیث بسیار در بارهٔ الحاد و ملاحده در این رساله آورد - ابو العلاء در جواب او (رسالة الغفران) را نوشت و برای وی فرستاد که حاکی از آن بوده که ابن قارح بخاطر این امر بمعروف و نهی از منکر که کرده، آمرزیده شده است ولی این رساله که در ظاهر تصدیق گفتهٔ ابن قارح بود در باطن بقدری نیشدار بود که او را از گفتهٔ خود پشیمان کرد در آن چنین فرض شده که خداوند ابن قارح را بخاطر این ثواب خودش به بهشت جاودان فرستاد تا در زندگی خود آنجا را ببیند و ابن قارح بعد از دیدار بهشت به دیدار دوزخ رفت. علاوه بر آن میتوان گفت که فکر سفر بدنیای دیگر نه فقط در شرق بلکه در تمام دنیا منتشر شده است و حتی اقوام وحشی امریکا و افریقا در افسانه های خود از این گونه سفرهای خیالی که در بعضی اوقات شکل «نردبانی» یا «پلکانی» از زمین به آسمان بخود میگیرد حکایت میکنند.

در قرآن شریف نیز یکی از صفات خدا «ذو المعارج» است [من الله ذی المعارج تعرج الملائکة والروح الیه فی یوم کان مقدارخمسین الف سنته] و در تورات از خواب دیدن یعقوب سخن میرود که در آن یعقوب «معارج» و یا نردبان بلندی را میبیند که ملائکه از آن فرود میآیند - در مذهب «میترا» «مهر» نیز که از ایران در تمام امپراطوری روم انتشار یافته، هفت تا پلهٔ سمبولیك است بنمایندگی هفت سیاره و شمن های سیبر

درخواب های خود سفرهای عجیب بسوی دنیای دیگر نموده از عجائبی که آنجا دیدند قصه میکنند و غیره. این فکر «معارج» یا نردبان مارا دوباره به اصل مطلب ما باز آورده یعنی «کمدی الهی» در آسمان هفتم یعنی فلک زحل دانته نیز از نردبان آسمانی حرف میزند (بهشت سرود ۲۱ ص ـ ۲۹۶ـ۲۹۷ از ترجمهٔ ش ـ شفا) «در دل آن بلوری که دنیای مارا درمیان گرفته است و نام رهنمای خویش را دارد که در دوران فرمانروائیش هرگونه بدنهادی رخت از جهان بربسته بود نردبانی را برنگ طلایی که در معرض شعاعی از خورشید قرار گرفته باشد دیدم که از فرط بلندی آن نگاهم ببالایش نمیرسید و در همان هنگام از پله های آن فروغهای چنان فراوان را بجانب پائین روان دیدم که پنداشتم جملهٔ فروغهائی که در آسمان توان دید در آنجا پراگنده شده اند» قبل از مطالعهٔ مسألهٔ تأثیر منابع اسلامی در کمدی الهی دانته، بهتر است برای خوانندگان گرامی که ممکن است منظومهٔ دانته را هیچ وقت نخوانده باشند خلاصهٔ بسیار مختصری از کمدی الهی و ساختمان داخلی آن بدهیم:

دانته (سمبول نوع بشر) که در شاهراه زندگی سرگرم حرکت است، در نیمهٔ این راه ناگهان خود را در جنگلی تاریک و موحش می یابد (ظلمت خطا و گناهکاری) احساس می کند که بی آن که خود متوجه شده باشد از جاده به دور افتاده، راه راست را گم کرده است. در جستجوی راه نجات به اطراف می نگرد و ناگهان در پیش روی خویش ولی در فاصلهٔ دور، دامنهٔ تپه ای را می بیند که با فروغ مهر جهانتاب روشن شده این تپه کوه سعادت و رستگاری و این فروغ، فروغ صفای الهی است گمشدهٔ ناامید مشتاقانه روی بدان می آورد تا خود را از وادی ظلمت به سر منزل روشنی رساند، اما ناگهان پلنگی و بعد ماده شیری و بعد گرگی راه را بر او می بندند. این سه حیوان مظهر امیال و شهوات نفسانی هستند. این سه حیوان اورا قدم به قدم باز میگردانند. اما در آن لحظه ای که نزدیک است یکسره دست از امید بشوید نجات غیبی بیاریش می آید. این نجات پیرو مرشدی است که بصورت یک شاعر بزرگ روم کهن یعنی «ویرژیل» تجلی میکند. ویرژیل مظهر عقل و منطق بشری است

ودست دانتهٔ گناهکار پریشان‌راگرفته‌واورا نخست ازوادی ظلمانی‌گناه وعصیان (دوزخ) وبعدازسرمنزل توبه‌وپشیمانی(برزخ)میگذراند وعاقبت‌بسرمنزل سعادت این جهانی (بهشت زمینی) میرساند وآنگاه اورا بدست راهنمائی شایسته تر وتواناترازخود یعنی Beatrice (مظهرعشق‌وصفای الهی) میسپاردتاوی ازبهشت زمینی به بهشت‌آسمانیش برد که مظهر تجرد وصفای مطلق است ـ بدین ترتیب دانته‌راه‌سفرخودراپیش‌میگیرد ـ نخست دردیارظلمت یعنی‌دوزخ‌دسته‌های‌مختلف گناهکاران‌میگذراندسته‌های گناهکاران‌هریک‌بنوع‌خاصی کیفرمی‌بینند که‌متناسب به انواع گناه‌ایشان‌است. پس‌ازطی‌نه‌طبقه‌دوزخ، دانته‌پای‌ازدوزخ‌بیرون‌می‌نهدتا کفی آب ازجویبارفراموشی بنوشد وازدنیای ظلمت وعدم‌وارد برزخ که‌منزل‌مقدماتی دنیای عشق است شود. برزخ دانته کوه بسیاربلند است که در آنسوی کرهٔ ارض درست درنقطهٔ مقابل بیت المقدس سربرافراشته است وبیک منطقهٔ مقدماتی وهفت طبقهٔ‌اصلی‌تقسیم‌میشودوبهشت‌زمینی بالای آن قراردارد ـ ارواح آمرزیدنی باید هریک مدت کم یازیاد درطبقات مختلف این کوه که‌بانوع گناه‌آنان‌مربوط است این گناهان را باپشیمانی وتوبه کفاره دهندتابعد رهسپاربهشت زمینی‌وبهشت آسمانی‌شوند. اینجا نیزدانته بارهنمایی ویرژیل‌باارواح مختلف صحبت مینماید. پس ازپایان مرحلهٔ برزخی‌سفردورودرا زخود دانته که حالاباویرژیل‌خدا حافظی کرده را هنمای جدید وتوانا تری پیدا میکندیعنی Beatrice مظهرالهیات‌وعشق وبه‌اتفاق وی افلاک‌را طی میکند که البته همان افلاک روایت نجومی کلاسیکی است یعنی‌فلک‌اول (فلک‌ماه)وبعدازان‌عطارد، زهره، خورشید، مریخ مشتری، زحل وبعد فلک هشتم یا فلک ثوابت وفلک نهم یا فلک الافلاک که آنرا با صطلاح خاص «محرک نخستین» می‌نامیدند درآن فلک دانته دیگربا ارواح بهشتی مواجه نمیشود بلکه فقط بافرشتگان روبرو میشود این سفرآسمانی‌مرحله بمرحله چنان صورت میگیرد که‌دانته‌هربار ازنقل وانتقال خود بیخبرمیماند وفقط

وقتی متوجه سفر خویش از فلکی به فلکی دیگر میشود که چهره «بی آترس» را زیباتر وفروغ دیدگان او را تابناکتر می یابد آخرین مرحلهٔ سفر دانته فلک Empyreum که در آن گل ملکوتی روبروی وی متجلی میگردد یعنی گل آسمانی که برگهای آن همان ارواح بهشتی هستند که دانته قبلا جداگانه در افلاک مختلف با ایشان ملاقات کرده بود اما در آسمان عرش الهی دیگر مطلقاً اثری از زمان ومکان نمیتوان یافت ودانته در آنجا از هرگونه اشاره‌ای که دال برچنین مفهومی باشد خودداری میکند دانته از کمیدی الهی خود نه فقط هنردا ستانپردازی بسیارعالی نشان میدهد بلکه کمدی الهی یک اثرفکری وفلسفی است که درحقیقت عصارهٔ ایست از علوم واطلاعات ونظریات وعقاید فلسفی تمام قرون وسطی اروپا که در آن با ترکیب خاصی در آمیخته اند ـ اینست که مجادلهٔ قلمی بین دانشمندان اروپائی راجع به منابع «کمدی الهی» که چندسال پیش در ایتالیا واسپانیا وفرانسه رخ داده است. برای اروپائی ها عموماً وبرای ایتالیائی ها خصوصاً دارای اهمیت زیادی بوده است. زیرا چنانکه قبلاً گفتیم دانته را میتوان سمبول تمام فرهنگ اروپائی قرون اوسطی دانست.

برای اینکه تاریخ مسئله تأثیر فرهنگ اسلامی در دانته را بهتر بفهمیم بایدباقرن ۱۸م شروع کنیم. آنوقت یک کشیش ژزوئیت اسپانوی موسوم به Jvan Andres درضمن تألیف ضخیمی تحت عنوان «نشو ونما وحال حاضر ادبیات در دنیا» برای اولین بار اشاره‌ای کرد به اینکه دانته توانسته است بعضی از موادی برای ساختمان داستان بزرگ خود ازمنابع شرقی گرفته باشد ـ ولی اولین کوشش علمی برای مبرهن ساختن این فرضیه ازطرف خاورشناس فرانسوی Blochet کرده شده که وی در سال ۱۹۰۱ کتابی منتشر کرد باعنوان «منابع شرقی کمدی الهی» درین کتاب بلوشه بر شباهتهای زیادی بین کمدی الهی دانته ازطرفی وواقعهٔ معراج حضرت محمد (ص) ازطرف دیگر جلب توجه نموده است.

در کتاب خود بلوشه مواد بسیار مهمی را جمع آوری کرده بود ولی از نقطهٔ نظر علم تحقیقی رضایت بخش نبوده زیرا نشان دادن شباهت کافی نیست و بایستی بلوشه نشان داده باشد که دانته از چه راه و بکدام وسیله ای اطلاعات در بارهٔ داستانهای شرقی را بدست آورده است. از قرار معلوم دانته ترجمهٔ معراجنامه‌ها و ترجمهٔ ارداویراف نامه را هیچ وقت ندیده بود ۱۸ سال بعد از بلوشه یکی از بهترین خاورشناسان اسپانیولی Asin Palaios در سال ۱۹۱۹ دوباره سعی کرد فرضیهٔ تاثیر منابع اسلامی بر «کمدی الهی» دانته را ثابت کند. ایندفعه مواد و اسنادی که درضمن کتاب وی باتیتر «افکار اسلامی دربارهٔ دنیای دیگر در کمدی الهی» خیلی زیادتر و پرمعنی تر بود از آنچه بلوشه در کتاب خود جمع آوری نموده بود Asian Palacios مقدار زیادی از معراجنامه‌ها و تفسیرها (خصوصاً آثار ابن عربی فیلسوف معروف مسلمان اسپانیا) بمیان آورده و شباهت های زیاد و دقیقی را بین این آثار اسلامی و کمدی الهی دانته نشان داده است - بین Asin Palacios و بعضی از خاورشناسان اسپانیولی از یک طرف و یکدسته از دانته شناسان ایتالیائی از طرف دیگر مجادلهٔ قلمی مفصلی شروع شد که تا سال ۱۹۴۳ دوام داشته و خود Asin در چاپ دوم کتاب خودش که در سال ۱۹۴۳ منتشر شد نتایج آنرا خلاصه کرده در آن وقت می توان گفت که هر دو طرف تا اندازهٔ حق داشتند - طرفداران تأثیر اسلامی بر کمدی الهی حق داشتند زیرا شباهت‌ها اینقدر زیاد و دقیق بود که ایشان نمیتوانستند آنهارا اتفاقی بدانند اما مخالفین این فرضیه نیز حق داشتند وقتی جواب میدادند که تمام مواد و اسنادی که Asin Palacios آنرا ذکر کرده است بزبانهای شرقی نوشته شده بود و همه میدانند که دانته نه به عربی و نه به فارسی و نه به عبرانی بلد بود - پس میگفتند دلیل قطعی بر تأثیر منابع اسلامی در کمدی الهی فاقد است:

چیزیکه بسیار عجیب است اینست که آن دلائلیکه طرفین جستجو میکردند فی الواقع در خود اروپا وجود داشته ولی هیچ یکی از دانشمندان آنوقت متوجه

آن نشده بود. در فهرست قدیم نسخه های خطی کتابخانهٔ شاهی (فعلاً کتابخانهٔ ملی) پاریس درجلد چهارم قسمت سوم کتابی بزبان لاتینی مذکور است بنام Scala Machumetiqvi Arabice Vocatur Halmaereig یعنی «نردبان محمد که بعربی آنرا المعراج می‌نامند» دریکی از فهرست های قدیمی دیگر کتابخانهٔ آکسفورد (Basleian Library) که درسال ۱۸۵۸ چاپ شده بود ترجمهٔ دیگری از همان کتاب المعراج به زبان فرانسهٔ قدیمی ذکر شده است ولی نه Asin Palocios و نه خاورشناسان دیگر از وجود این دو نسخهٔ خطی اطلاع داشتند با وجود اینکه در سال ۱۹۰۷ یعنی چندسال قبل از انتشار کتاب Asin Palocios یك پروفیسور ایتالیایی بنام De Fadrizio در یك مجلهٔ ادبی ایتالیایی مقاله‌یی منتشر کرده بود، تحت عنوان «معراج محمد در آثار یك کشیش ایتالیایی قرن ۱۵ موسوم به «Roberto Caracciolo» در ضمن این مقاله De Fabrizio نشان داده بود که در قرن ۱۵ ترجمهٔ لاتین یك معراج نامهٔ عربی در ایتالیا رواج داشته و انتشار وسیعی پیدا کرده بود ـ البته قرن ۱۵ یك دو قرن بعد از دانته است ولی اشاره ایکه Fabrizio می نمود برای حل مسألهٔ اسلامی دانته دارای اهمیت زیادی بود ـ ولی تا سال ۱۹۴۴ این مقالهٔ De Fabrizio در محیط خاروشناسان ایتالیایی وخارجی ناشناخته مانده بود. در همان سال یعنی ۱۹۴۴ یکی از بهترین متخصصان تاریخ هنرهای زیبای اسلامی Villord ایتالیایی که قریب ده سال پیش فوت شد کتابی مهم منتشر کرد تحت عنوان «مطالعات و اطلاعات راجع به اسلام در اروپا در قرن ۱۲ م و ۱۳» در ضمن این کتاب Villord بر اهمیت دو نسخهٔ خطی فوق الذکر پاریس و آکسفورد و اثر Roberto Caracciolo نیز جلب توجه فرموده خاورشناسان را تشویق کرده که آن دو نسخهٔ خطی لاتین و فرانسهٔ قدیم را منتشر کنند اتفاقاً انتشار این دو نسخهٔ خطی آکسفورد و پاریس از طرف دو نفر دانشمند اروپایی یکی ایتالیایی یعنی پروفیسور چرولی (Cerulli)سفیر کبیر سابق ایتالیا در تهران و یکی اسپانیولی یعنی Senpino بدون اطلاع از کار یکدیگر در عین زمان شروع شده و اتفاق عجیبتر اینست که دو کتاب ایتالیایی و اسپانیولی در همان

سال و همان ماه (۱۹٤۹) بطبع رسیده کتاب پروفیسور چرولی حاوی متن لاتینی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ پاریس و متن کتابخانهٔ آکسفورد با ضمیمه‌های زیادی دربارهٔ اطلاعات راجع به معراج نبوی در ایتالیا و اروپای قرون وسطی و غیره میباشد نتایج این مطالعات پروفیسور چرولی از قرار ذیل است: اولاً باید دانست که موءلف یا بهتر گفته شود مترجم هر دو متن مذکور یك است یعنی یك ایتالیایی بنام Bonarentura da siena نتری (Notaire) که در دربار پادشاه الفونس X کاستلیا کار می کرد و ترجمهٔ خود را درسال ۱۲٦٤ به پایان رسانیده بود به شنوگان محترم یادآوری میکنم که دانته در ۱۲٦٥ متولد شده و در ۱۳۲۱ فوت کرد پس ترجمهٔ این Libro Ozlia Scalr صرفاً کتاب نردبان یا پلکان ـ کتاب المعراج یا معراجنامه که یکسال قبل از تولد دانته نوشته شده بود البته باحتمال قوی وی ازین نوشته بی اطلاع نبوده است، این ترجمه‌های لاتینی و فرانسه مستقیماً از عربی ترجمه نشده، بلکه از روی ترجمه اسپانیولی بقلم یك حکیم کلیمی دربار اسپانیای آنوقت موسم به «ابراهام الحکیم» متن اصل عربی و متن اولین ترجمه اسپانیولی بقلم ابراهام الحکیم هر دو گم شده، ولی نسخهٔ خطی فرانسهٔ قدیم و لاتینی که در دست ماست در اوائل قرن ۱۳ م یعنی درست در وقت دانته نوشته و منتشر شده است، علاوه بر آن چرولی موفق شد ثابت کند که علاوه بر کتاب مذکور دربارهٔ معراج نبوی در دورهٔ دانته در اروپا عموماً و در ایتالیا خصوصاً مقدار نسبتاً زیادی از افسانها و داستانها راجع به عقاید مسلمانها دربارهٔ حیات بعد از ممات و روز قیامت و دوزخ و بهشت بین مردم منتشر شده بود در صورتیکه در طبقات بالاتر معلوم است که افکار و آثار فیلسوفهای معروف مسلمان از قبیل ابن سینا، ابن رشد، و غزالی و غیره تأثیر مهمی بر فلسفهٔ ایطالیایی قرون وسطی نموده اند و از آنطرف نیز میتوان گفت که دانته تحت نفوذ علم اسلامی قرار گرفته است حالا میتوان پرسید بین ساختمان و طبقه بندی کمدی الهی تفصیلاً چه شباهت هائی دیده میشود؟ اولاً باید گفت که خود فکر سفر آسمانی روح که بوسیلهٔ همین سفر پاك و مقدس گردیده حاضر بحیات جاودان می شود، اصل آن در فلسفهٔ ابن سیناست که در قرون وسطی بواسطهٔ ترجمه‌های لاتین در ایتالیا و اروپا

خیلی رواج داشت ودر اواخر قرن ۱۳ یك موءلف ناشناخته در دربار سیسیل که آنجا فرهنگ عربی آنوقت خیلی زنده بود کتابی بنام (سفر روح) نوشته بود که در آن این فکر قوت پاك کنندهٔ سفر آسمانی بخوبی نمایان است واصل عربی آن واضح است.

همراهی ورهنما بی یك پیرومرشد در سفر آسمانی نیز فکری است که قبل از دانته در کتابهای شرق وخصوصاً در « سیر العباد الی المعاد » سنایی غزنوی دیده می شود که آنجا نیز روح انسان سفر در دنیای دیگر را تنها آغاز نمیکند، بلکه به همراهی یك مرشد الهی که مانند «ویرژیل» و «بی آتریس» فقط تا به طبقهٔ معینی از طبقات آسمان آنرا میرساند از قرار معلوم در معراجنامه نیز حضرت محمد (ص) تحت رهنمایی جبریل سفر آسمانی خود را انجام میدهد ومانند دانته بارهنمایی خود در بارهٔ آنچه دیده وشنیدهٔ حرف میزند. اما شباهتهای جزئی نیز بین کمدی الهی ومعراجنامه های اسلامی زیاد است مثلا در یك رسالهٔ که بیشتر از یك قرن قبل از دانته در اسپانیا بزبان لاتینی ترجمه شده بود ودر اروپای آنوقت معروف بود، از گفتگوهای بین حضرت رسول وعبدالله ابن سلام یهودی سخن میرود که در ضمن آن حضرت محمد «ص» در جواب سوال ابن سلام می فرمایند که وقتی یك گناهکار از طرف خدای متعال آمرزیده شده است در یك چشمهٔ آسمانی شسته می شود وبکلی پاك میگردد ، جز نقطه های سیاهی که روی جبین آن می ماند ـ وقتی وی وارد بهشت میگردد این نقطهٔ سیاه نشان میدهد که وی مهمان نورسیده است، آنگاه خدای متعال به ملائکه فرمان میدهد که ویرا پنج بار شستشو دهند ، بعد از ان او کاملاً سفید و مانند سایر ارواح بهشتی می گردد . در سرودنهم برزخ دانته قصهٔ بسیار شبیه آن خوانده می شود ـ در نزدیکی دروازهٔ برزخ، دانته فرشته ای رامیبیند وبعد از طی کردن سه پلهٔ مثالی که مظهر سه مرحلهٔ استغفار وآمرزش است بعداً :

«باخضوع تمام در برابر پاهای مقدس او بزانو درافتادم. از او خواستم که از راه

بخشندگی دررابرویم بگشاید اماپیش ازآن سه باردست برسینه زد م وی بـانوك شمشیرخویش هفت نشان برپیشانیم کشیدوگفت : چون داخل شوی کاری کن که این زخمهارابشویی »

درهرطبقه یی ازطبقات‌برزخ ، دانته‌فرشته یی پیدامیکند که‌هردفعه یکی از این هفت نشان «گناه» را ازپیشانی وی پاك میکند.

شباهت دیگراینست که هم درمعراجنامه وهم در کمدی‌الهی‌درآسمان‌یك‌پرندهٔ بزرگ پیدامیشود که درداستانهای معراج شکل یك مرغ بزرگ رابخـودمیگیرد درصورتیکه‌درفلك مشتری کمدی‌الهی دانته مواجه باعقابی میشود که سمبول‌ومظهر عدالت هست- چون این‌فکروجودپرندهٔ‌بزرگ‌آسمانی‌درهیچ یکی‌ازمنابع اروپایی دانته پیدانمیشوداحتمال قوی میرود که وی ازمنابع اسلامی آنراگرفته باشد.

قبلاً نیز گفتیم که «نردبان‌آسمانی» در کمدی الهی نیزپیدا میشود- درمعراجنامهٔ اسلامی که بزبان لاتینی ترجمه شده و ذکر آنرا کردیم نرد با نی وصف میشو د که از مسجد اقصی تا بفلك اول میرسد و جبر ئیل ، حضـرت محمد ر ا تشویق مینما ید با لا ی همان نردبـا ن بـرود . درست مثل بـی آ تـریس بـا دا نتـه (سرود ۲۲ بهشت) .

«بانوی مهربان بااشارتی‌مرادرپشت سرآنان ازراه این نردبان‌بجانب بالاراند ونیرویش چنان بودکه درین راه برطبیعت من پیروزآمد»

این همان نردبانی‌است‌که درفلك زحل روبروی دانته تجلی مینما ید وتا بفلك ثوابت میرسد .

امادردوزخ بعضی‌تفاصیل‌عذاب گناهکاران شباهت‌عجیبی بامعراجنامهٔ‌موءلف ناشناختهٔ آکسفوردوپاریس دارد- قبل ازشروع کردن‌به‌سفردوزخ حضرت‌رسول سه بارآوازهای اسرارآمیزی میشنود که سعی میکنند ایشان راترسا نده ازراهـی که میخواهد برود دور بنمایند - ودانته نیزازطرف سه حیوان ترسانده شده ولی هم

در کمدی الهی‌درمعراجنامه پیرومرشد یعنی ویرژیل وجبرئیل برا ی مسافرآسمانی معنی تمثیلی‌وسمبولیك‌این‌سه‌موانع راروشن میکند .

درطبقه اول دوزخ معراجنامه گناهکاران بوسیلهٔ یك بادشدیدی عذاب‌میشوند ودر کمدی الهی یکی ازطبقات اول دوزخ طبقه شهوت پرستان است که درمعرض طوفان‌وبادابدی قراردارند .

درطبقهٔ ششم دوزخ معراجنامه شکنجه گناهکاران اینست که آنها دریك آب وحشت‌انگیزو کثیف وتعفن آمیزغرق اند درست مانند دوزخیان طبقه پنجم‌دوزخ دانته که درآنجاارواح اهل خشم‌وغضب فرق مردابی هائل هستند که ازآن بوی تعفن بیرون می آید .

شباهت بین شکنجه وعذاب گناهکاران طبقهٔ دوم وچهارم دوزخ معراجنامه وگروه هفتم ازطبقه هشتم دوزخ کمدی الهی نیزخصوصاً جالب است. ودرهردو «دوزخ »گناهکاران ازطرف گژدمهاومارها تکه تکه شده بازبامرخدا دوباره ایجاد میشوند تادوباره‌وبرای‌همیشه ازطرف مارهادریده شوند .

درطبقهٔ پنجم دوزخ معراجنا مه گناهکاران یك سنگ‌گوگرد از گردن‌آویزان دارند واین گوگرد آتش گرفته سنگ وگنا هکار هردو بیك شعله آ تش مبدل میگردند. چون این‌گونه عذاب خیلی عادی ومعمولی به نظر نمی رسد شبا هت این باعذاب گناهکاران گروه هشتم طبقه هشتم دوزخ دانته نمی تواند اتفا قی باشد. اینك صحنه‌ای که‌دانته آنرادرآنجامشاهده می نماید (سرود۲۶ دوزخ)

«همچوآن روستایی که‌بربالای تپه آرمیده‌ودرآن فصل که روشنی‌بخش‌جهان چهرهٔخویش‌رامدتی کوتاه‌ترا ازهمیشه ازماپنهان‌میدارد [یعنی تابستان] ومگس جای خودرابه پشه می سپارد. درهٔ سرسبزی راکه شاید تاکستان اووکشتزارش درآن باشد پرازکرمان شب تاب میبیند ـ من نیزبارسیدن‌بدانجائی که‌ازآن اعماق دره هشتمین رامیتوانستم دید آنرا ازشعله های‌فروزان آتش آگنده یافتم . . .

وهرشعله ای گناهکاری رادردل خود داشت ... وراهنما که چنین مجذوبم دید گفت: دردرون این آتش هاارواحی خانه دارند وهریك ازاین روحها محصور درآن پوشش است که اورادرخود میگذارد...»

شباهتهای دیگر درتفاصیل نیز- بین معراجنامه و کمدی الهی اینقدرزیاداست که ذکرهمهٔ آنها برای مطالعین گرامی خسته کننده خواهد بود-فقط بچنداشاره قناعت خواهم کرد - مثلاً هم درمعراجنامه وهم در کمدی الهی عذاب ملحدین این است که ازطرف یك شیطان پاره پاره میگردند-درمعراجنامه جای ابلیس قسمت اسفلی سافلین دوزخ است درست مانندجای شیطان در کمدی الهی ابلیس مانند شیطان دانته درمرکز کرهٔ ارض قراردارد وشکل دیو بسیار بلند وبزرگی دارد اطراف وی تاریکی کامل وبادزمهریراست - جالب اینست که در کمدی الهی نیزپائین ترین قسمت دوزخ نزدیك شیطان، بادبسیارسردی مانندباد زمهریرمیوزد - بعلاوه قسمتی ازدوزخ دانته مانند دوزخ معراجنامه - شکل یك قلعهٔ دارای دیوارهاوهفت در را بخودمیگیردوشیاطین نزدیك هردرآن پاسبانی مینمایند.

اماحالاوقت آن است که ازدوزخ فرار کنیم وبه برزخ وبهشت پروازنماییم درآنجا نیزشباهت های زیاداست -مثلاً چه دربهشت زمینی دانته وچه درجنت معراجنامه دوتاچشمه ویادوتارودخانه هست- ارواحی که ازیکی ازین دوچشمه آب میخورند ازهرکثافت وناپاکی باقی مانده پاك میگردند ووقتی درچشمهٔ دیگر غسل میکنند فیض الهی را درخودمی پذیرند - دربهشت زمینی دانته نیزد وتاجویباراست که ارواح از یکی از آنها آب می خورند و در یکی دیگر غسل میکنند - البته این شباهت دقیق نمیتواند تصادفی باشد [دربهشت آسمانی دانته یکی اززیباترین روء یاهای که شاعردرآنجامی بیند آن رود خانهٔ نور و گل بهشتی است که هربرگ آن یکی ازارواح مقدس میباشد (بهشت - سرود ۳۰):

«وفروغی را بصورت رودخانه‌ای غرق درتابندگی وفروزندگی دیدم که درمیان کرانه های پرازنقش ونگارسحرانگیزبهاری روان بود ازین رود شراره هائی

فروزان برمیخاست کـه از هـرجانب برروی گلهامی نشست و آنهارا بشکل زرهای یاقـوت نشان درمی آورد ـ وآنگاه چنانکه ازعطرهای بهشتی سرمست شده باشد دردل امواج سحرآمیزغوطه ورمی شد :یکی بدرون رود می رفت و آن دیگری ازآن بیرون می آمد... همچنانکه تپه ای خرم تصویر خویش رادرآبی که درپای آن است منعکس میکندتامگرجلوهٔ زیبائی خویش رادرآن هنگام که غرق درسبزه وگل است درآن بنگرد ـ من نیزبرگرداگرد این فروغ آنچه راکـه ازمابجهان اعلی بازمیگردد بدیدم که دربیش ازهزاردرجه جای گزیده بود وخویش را دراین فروغ مینگریست واگرکه درجات زیرین ایـن گل راچنین بهره ای نصیب است قیاس گیرکه نصیبهٔ گلبرگهای زیرینش ازین بابت بچه اندازه تواند بود ! »

درمعراجنامه حضرت محمد نیزدرفلک اعلی«۹»تاصف فرشتگان رامی بیندکه بـاهم چیزی مانندگل نورانی راتشکیل مینماید ودربیـن ایـن صفهای مـلائکه رودخانه یی ازروشن روان است ـ درمرکزاین گل عرش خدای متعال قرار میگیرد مثل آنچه مادر بهشت دانته نیزمی بینیم .

خلاصه میتوان تکرار کرد که شباهتهایی بین معراجنامه وکمدی الهی اینقدرزیاد وبعضی اوقات اینقدرتفصیلی وجزیی میباشد که نمیتوان انکار کرد که معراجنامهٔ مذکور ازطرف دانته خوانده شده وبروی اثر کرده باشد. بدیهی است که این دو کتاب معراجنامهٔ موءلف نامعلوم عربی اسپانیاو کمدی الهی دانته را نمیتوانیم از نقطه نظرادبی وهنری مقایسه کنیم ولی شکی نیست که دانته ازطرف دیگری نیزمورد نفوذ فرهنگ اسلامی قرارگرفته یعنی بوسیلهٔ مطالعهٔ آثارآن فیلسوفهای مسیحی قرون وسطی که برای تألیف آثارخود ازکتابهای فیلسوفهای بزرگ مسلمان استفاده کـرده بودند از قبـیل سن توماس آکویناس (S. Thomas Aqvinas) که بدون مطالعهٔ آثار ابن سیناو غزالی نمیتوانست آثارفلسفی خودرا نوشته باشد بدین معنی دانـته آن سبق معراج را که محمد اقبال لاهوری دریکی ازشعرهای خودبه آن اشاره مینمایدخیلی خوب آموخته

ودر منظومه بزرگ «کمدی الهی» آنرا ابراز داده است.

سبق ملاهی به معراج مصطفی مجهی که عالم بشریت کی زدمیی هیی گردون

یعنی از معراج مصطفی من این سبق را آموختم که گردون درزد عالم بشریت است. اینست که همه میگویند دانته با افکارخود دورهٔ قرون وسطی رابسته ویک دورهٔ جدید پیشرفت وترقی نوع بشرراشروع کرده است.

ولی آن موادیکه قبلاً جمع آوری کردیم درشرح نسخه‌های خطی معراجنامهٔ قدیمی یک نکتهٔ دیگری رانیز بمامیتوانند یاد بدهند وآن اینست که آخرالامر ریشه اساسی دوفرهنگ ومدنیت اسلامی و اروپائی یك است وحتی در آن دورهٔ تاریخی موسوم به قرون وسطی که سمبول عقب ماندگی وتعصب مذهبی است باوجود جنگ های صلیبین باوجود خرافات عجیبی که نسبت به حضرت محمد در اروپا رواج داشته، باوجود اختلافات ظاهری الهیات، بطور تحت الشعوری دو عالم اسلامی و اروپائی وحدت اصلی خود را که اساس آن توحید الهی است حس می کردند.

ومن یقین دارم که موءلف ناشناخته معراجنامه عربی، پادشاه اسپانیولی که امر داد به ترجمه آن حکیم یهودی که ترجمه را انجام داد. ودبیر ایتالیایی که آن متن اسپانیولی رابزبان لاتینی وفرانسه دوباره ترجمه کرده وهمه ایشان باکار ساکت وصلح آمیز خود برای تفاهم بین اقوام و ادیان کوشیده اند ارواح ایشان حالا به این دنیای مدرن ما پراز بغض وکین و اختلافات مذهبی و سیاسی با چشم تحقیر نگاه می نمایند.

بگفته یی حافظ:

زین قصه هفت گنبد افلاك پر صداست

کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت

درسی که ماچه از دانته وچه از معراج‌نبوی«ص»بایدبیاموزیم‌درس‌فایده و کوشش وسعی آدم است که قبلاً پاک از هر تعلق دهری و دنیا وی شده باشد، بقول مولانای‌بلخی :

وآنکه پایش دررهٔ کوشش شکست — دررسید اورا براق وبرنشست
حامل دین بود ومحمول شد او — قابل فرمان بد و مقبل شد او
تا کنون فرمان پذیرفتی زشاه — بعد ازین فرمان رساند برسپاه
تا کنون اختراثر کردی دراو — بعد ازین باشد امیر اختر او

ای‌دل، بکوی اوزکه پرسم که‌یارکو؟
درباغ پرشگوفه که پرسد بهارکو؟
نقش‌ونگار کعبه‌نه مقصود شوق‌ماست
نقشی بلند تر زده‌ایم، آن‌نگارکو؟
ای‌دل نوای‌عشق خموشانه خوشتراست
آن آشنای ره که بودپرده دارکو؟

نقد آثار

بناغلی سیدابراهیم عالمشاهی، یکی ازنویسندگان تو انای کشوردرقسمت املای کلمهٔ «مسئوول» که مجلهٔ ادب نوشتن آن را مرجح میداندرمجلهٔ ژوندون نقدی دلچسپ نشر کرده است . «ادب» اصل انتقاد وپاسخ آن را که درهمان مجله نشر شده است اقتباس میکند .

کلمهٔ (مسئوول) درست نیست

کلمهٔ (مسئوول) ازچندی است که دربعضی آثاردیده میشود ازوقتیکه اینجانب این کلمه را درروی جلد مجلهٔ ادب به این صورت (مدیرمسئوول) ودرمجلهٔ آریانا به این صورت (مسئوول مدیر) دیده ام بیشتر مرا به طرز استعمال این کلمه متوجه ساخته است .

علاوتاً درمقدمهٔ فرهنگ عمید تألیف حسن عمید طبع تهران درصفحهٔ (١٤) چنین نوشته شده : (اگر خود همزه مضموم باشدبه این شکل نوشته شود (رءووف) (مسئوول) و (رءووس) .

بعقیدهٔ اینجانب استعمال کلمهٔ (مسئول) باشکل دو (واو) درست نیست واز اینجهت که دردومجلهٔ علمی ادب وآریانا وهم چنین درفرهنگ عمید به آن صورت استعمال

شده‌لازم دیدم برای اینکه جهت مردمی که‌به‌این اساسات آشنایی ندارند سبب اقتباس نگردد بدلائل ذیل تردید وتوضیح‌نمایم .

اولاً - چون لغت عربی تحت قوانین ادب عرب باید تحلیل شود درلغات عرب آنجا که دروسط کلمه دو (واو) لازم میشود یکی را برای تخفیف حذف میکنند مانند صفت (ملوم)) و(مقول) که‌ازمادهٔ (قول) و (لوم) مشتق شده است واصل دوصفت مذکور (ملووم) و(مقوول) بوده است که بدلیل فوق‌تبدیل حرف اصلی همزه که جزءاصلی کلمهٔ (سئل) میبا شد به کلمهٔ (واو) مخالف قاعدهٔ ادب عرب است .

ثانیاً - درآئین ادب عرب همیشه کلمهٔ (واو) دراین گونه‌اوصاف‌تبدیل به‌همزه شده‌است‌مثلاً درصفات (قائل) ، (لائم) وامثال آن‌بنابراین‌لزومی‌ندارد که‌مابرعکس همزه راتبدیل به کلمهٔ (واو) نماییم ویایك‌حرف(واو)برآن‌اضافه نموده‌وکلمه را ثقیل سازیم.

ثالثاً - درهمان فرهنگ عمید درصفحهٔ (۱۰۸۵) سطر (۱۷) کلمهٔ (مسئول)را بدو صورت (مسئول) و (مسئوول)قید نموده‌امادرشرح آن که دربیان‌افاده‌بوده چنین نوشته (آنچه انسان عهده دارو مسئول آن باشد) که بازهم قلم موءلف‌فرهنگ عمید نتوانسته ازصورت صحیح آن‌منحرف شود.

رابعاً - بهترین وعالیترین مظهرادب عرب شکل‌عبارات‌وکلمات‌مبارکهٔ‌قرآن است ودر تمام چاپهای قرآن مجید آنچه اینجانب زیارت ومطالعه کرده‌ام کلمهٔ (مسئول) بهمین شکل که تنها بایك (واو) افاده‌شده میباشد که برای محل همزه‌یك دندانه‌مابین کلمه‌داده‌شده‌وبرروی آن‌همزه‌تحریرشده‌چنانچه‌درآیات مبارکهٔ ذیل :

۱ - سورهٔ مبارکهٔ بنی‌اسرائیل آیهٔ (۳۹) ان‌العهد کان مسئولا)

۲ - سورهٔ مبارکهٔ بنی اسرائیل آیهٔ (۲۸) (اولئك کان عنه‌مسئولا)

۳ - سورهٔ مبارکهٔ الصافات آیهٔ (۲٤) وقفو هم انهم مسئولون)

بادلایل چهارگانهٔ فوق ثابت است که استعمال کلمهٔ (مسئول) به‌شکل (مسئوول) درست نیست وباید ترك شود تاسبب اقتباس عامه نگردد .

راجع بدو کلمهٔ (رءوف) و(رءوس) که درفرهنگ عمید بطور مثال درردیف (مسئوول) آورده شده نیز قابل تأمل وتردید است زیرا همیشه طوریکه فوقاً نوشته‌ایم از استعمال دو(واو) در بین کلمه در لغات‌عرب احترازشده‌است‌چنانچه درسورهٔ‌مبارکهٔ‌بقره آیهٔ‌مبارکهٔ(۲۷۹) دراین‌جمله(وان‌تبتم فلکم‌روءس‌اموالکم) بذکریك (واو)اکتفا شده است .

وهم‌چنین راجع به‌کلمهٔ (رءوف) درسورهٔ مبارکهٔ بقره آیهٔ مبارکهٔ (۱۳۸) باین صورت (رءوف) بایك (واو)قید شده است که عقیدهٔ صاحب فرهنگ عمید درشکل آن دوکلمه هم مخالف آئین ادب قرآن مجید است.

بعقیدهٔ اینجانب درتغییر دادن پارهٔ لغات‌مصطلحه‌درعرف ادب‌باستناداین گونه فرهنگ‌ها باید قدری محتاط بود درهمین فرهنگ عمید که‌گرچه بطور عمومی درگرد آوردن لغات‌مصطلحه موءلف‌محترم آن زحمت‌فراوان کشیده‌است، بعض مواردهم ضعف تألیف دارد مثلاً کلمهٔ (مخوف) را درصفحهٔ (۱۰٦٦) فرهنگ عمید بفتح (میم) وضم (خا) یعنی وزن (مقول) بمعنی فاعلی‌خوفناك- ترسناك‌وترس آورنده آورده است حال‌آنکه کلمهٔ (مخوف) بروزن (مقول) لغت عربی وصفت مفعولی وبمعنی ترسیده شده است ولی کلمهٔ (مخوف) بضم اول وفتح دوم و شد وکسر سوم بروزن(مصور) صفت‌فاعلی باب‌تفعیل‌وبمعنی‌ترساننده‌وترس آوراست.

غرض این است که دراقتباس ازاینگونه کتب‌درمورد پارهٔ لغاتی که‌درعرف واصطلاح ادب پایهٔ استوار وعمومی دارد، باید تأمل ودقت شود تادرعوض‌تقلیل این همه اغلاط که مانند گیاه های خودرو درگلستان ادب دری جای گرفته است، اغلاط تازه تراضافه نکنیم.

«عالمشاهی»

رسم الخط کلمهٔ (مسؤول)

درست است

دانشمند محترم بناغلی عالمشاهی که نوشته هایشان همواره مایهٔ گرمی بازار نقد ادبی درجراید ومجلات کشور بوده است باین امر « نقد »اعم از مستند وغیر مستند که بانپرداختن به آن لابدراه محققان فردا برمشربهای ادبی امروز بسته خواهد ماند ، آنقدر خوشبین هستند که هرچه بچنگ شان بیفتد و یا بر ایشان تکلیف شود بدون درنگ آنرا درترازوی حساس نقد خویش میگذارندومیکوشندتامگرغث را ازسمین باز شناسانند وبهمین ترتیب بناغلی عالمشاهی بانویسندگان بر جستهٔ کشورهمواره طرف واقع شده وشایدگاهگاهی بسرنوشت «چنین است رسم سرای درشت» نیزمواجه گردیده باشند .

دانشمند محترم بناغلی عالمشاهی این بار بانشرمقالهٔ خویش در شمارهٔ (۴۲) مجلهٔ زیبای ژوندون تحت عنوان « کلمهٔ مسئوول درست نیست » بابنده، که از ارادتمندان دیرین شان هستم ، طرف قرارگرفته اند باین معنی که نویسندهٔ محترم بادیدن رسم الخط کلمات «مدیرمسئوول» روی مجلهٔ « ادب » و « مسئوول مدیر » روی مجلهٔ «آریانا » که خلاف انتظارشان بادو «واو» نوشته شده است فوق العاده متحیر گردیده اند واین رسم الخط کلمهٔ «مسئوول» را، بزعم خویش ، غلط پنداشته اند . درین وقت بناغلی عالمشاهی بفحوای گفتهٔ «ره چنان رو که رهروان رفتند» بفرهنگ عمید

مراجعه میکنند تا صحت و سقم این موضوع مورد اختلاف شان را دریابند. ولی خوشبختانه می بیند که موءلف فرهنگ عمید نیز کلمهٔ «مسئوول» راچنانکه درروی مجلات (ادب) و (آریانا) نوشته شده‌است بادو(واو) تحریر نموده وبرعلاوه‌در صفحهٔ(۱٤)فرهنگ عمیدقاعده ایرا که برروی همین موضوع بنایافته است مطالعه مینمایند ولی باآنهم قانع نمیشوندونظرموءلف‌فرهنگ عمید رانیز درمقالهٔ خویش قابل تأمل معرفی میکنند.

اگر بناغلی عالمشاهی هنگام اصداراین حکم خویش: «کلمهٔ مسئوول درست نیست» دامنهٔ تحقیقات ومطالعات خود را در فرهنگهای معتبرعربی مانند المنجد و در مورد قواعد خاص همزه که‌دراول ومیان واواخر کلمات عربی واقع میشود وسیعتر می‌ساختند به یقین میتوان گفت که آنگاه‌مجلهٔ «ادب» و«آریانا» وفرهنگ عمیدراکه نسبت بدیگرفرهنگ های زبان دری معتبروازحیث لغات مصطلحه کاملتراست، باین غلطی متهم نمی ساختند زیرا نه‌تنها مجلات ادب وآریانا وفرهنگ‌عمید کلمهٔ«مسئوول»رااصولاً بادو (واو) مینویسند، بلکه‌موءلف محترم فرهنگ معتبر المنجد که‌طرف قبول جمهوری‌ازمحققان‌است، نیز کلمهٔ «مسئوول» رابادو (واو) نوشته اند. چنانچه درصفحهٔ (۳۲۳) کتاب معتبرالمنجد لویس معلوف اصل کلمهٔموضوع بحث‌یعنی (مسئوول) تحت‌عنوان برجسته‌چنین‌ایضاح‌شده است: (المسئوولیه) مایکون به الانسان مسئوولا و مطالباً عن امور اوافعال اتأها.

امیدواریم با ارائهٔ این‌سند بزرگ که از کتاب معتبرالمنجد اقتباس شده‌است شك وتردد دانشمندمحترم بناغلی عالمشاهی درمورد صحت وسقم رسم‌الخط کلمهٔ (مسئوول) بادو (واو) رفع شده باشد. بفرض محال اگرنویسندهٔ محترم نظر صاحب فرهنگ المنجد را نیزمانندموءلف فرهنگ عمید بدیدهٔ شك مینگرد درینصورت مابایشان اصلاً دیگرحرفی نداریم، چه نویسندهٔ محترم باید بدانند که (مسئوول) کلمه‌ایست عربی وغلط وصحیح بودن لغات عربی درقانون وقاعده و

اصطلاح وطرزنگارش آن‌درلسان عرب باید تحقیق شود وآنچه راکه‌درقانون و اصطلاح عرب قبول گردیده باشد فقط بانکای ذوق شخصی و کثرت استعمالش با یك «واو» آنهم که مبنی برتخفیف وتسهیل درامرنگارش باشد، نبایدغلط معرفی کنند.

اینکه دانشمندمحترم عالمشاهی کلمهٔ(مسئوول)بادو« واو» را نسبت ثقیل بودنش هضم وقبول نتوانسته وشایدباستناداین روایت (وقدتخفف الهمزة فیقال «سال ـ یسال سل» کخاف-یخاف ـ خف واسم المفعول «مسئول» کمخوف) که‌معیارقضاوت ودلیل شان قرار گرفته‌و کلمهٔ (مسئوول) رابیك «واو»مینویسند دلیل این نمیتواندشد که با دو«واو» نوشتن کلمهٔ (مسئوول) غلط باشد و اگربفرض‌محال کلمهٔ (مسئوول) را بادو«واو »نوشتن‌غلط میبود درآنصورت‌موءلفان‌محترم فرهنك عمید و المنجد که بحیث مأخذ و رهنما دانسته میشود و مردم به‌آن‌استناد میکنند چراکلمهٔ (مسئوول) را با یك (واو) ننوشته اند ؟

یکی ازدلایلی که‌بناغلی‌عالمشاهی برای‌اثبات صحت رسم الخط کلمهٔ (مسئول) اقامه کرده‌اند اینست که میفرمایند :

«اولا ـ چون‌لغت‌عربی‌تحت‌قوانین‌ادب عرب‌بایدتحلیل‌شود درلغات عرب که دروسط کلمه دو (واو) لازم میشود یکی را برای تخفیف حذف میکنند مانند صفت (ملوم) و(مقول) که‌ازمادهٔ (قول) و(لوم) مشتق‌شده است واصل دوصفت مذکور (ملووم)و(مقوول)بوده‌است که بدلیل فوق‌تبدیل حرف‌اصلی همزه که جزء اصلی کلمهٔ (سئل) میباشدبه کلمهٔ(واو) مخالف قاعدهٔادب عرب‌است.»

دربرابراین‌استدلال‌شان‌عرض میکنیم که‌درست است عرب‌ها حروف علت را بیکدیگربدل میکنندمانند: قول ـ قال ـ قیل، ولی دانشمند محترم عالمشاهی بایدبدانند که همزه‌ازحروف‌علت‌نیست‌وهمزه اینجابه«واو»هم‌بدل‌نشده‌است‌زیراکرسی همزه نظربه‌اینکه مضموم است «واو»قرار میگیرد واین رادرکلمهٔ(رءوسا)بهترمیتوان‌دید وازسوی دیگرچون (مسئوول) بروزن (مفعول)است لذا(واو)دومی (مسئوول)

(واو) اسم مفعول است .

حال برای اینکه نوشتهٔ دانشمند محترم عالمشاهی برای مردمی که به این اساس ها وقواعد آشنایی ندارند ، سبب اقتباس نگردد بشرح مختصر چند قاعدهٔ نوشتن همزه میپردازیم .

قواعد نوشتن همزه :

همزه اسم یکی از حرفهای بی صدا می باشد که در برخی از کلماتی که از عربی داخل زبان دری شده است معمول میباشد وطرز تلفظ آن در حقیقت وقفه ایست که در گلو ایجاد میشود چون همزه در زبان عربی در آغاز و میان وانجام کلمه می آید پس مراورا قواعدی خاص نیز باشد که اینک هریک را مورد بررسی قرار میدهیم :

۱ــ اگر همزه در اول کلمه بیاید همیشه بصورت الف نوشته میشود مانند : اسم امت، اکرام وغیره .

۲ ــ چون همزه دروسط کلمه بیاید ازدوصورت خالی نخواهد بود باین معنی که یا ساکن است ویا متحرك .

اگر همزه ساکن باشد در ینصورت بحرکت حرف ماقبل باید توجه کرد یعنی اگر حرف قبل از همزه ، مضموم (مصوت کوتاه O)باشد همزه همیشه بصورت (واو) نوشته میشود مانند : بوءس (بمعنای تنگدستی) موءید، موءمن ، موءتمر وغیره .

اگر حرکت حرف قبل از همزه مفتوح (مصوت کوتاه A) باشد در ینصورت همزه رابصورت الف (سر حرف الف) باید نوشت مانند : تألیف ، مأمن ، یأس ، شأن ، رأس مأوا(۱) اگر حرف قبل از همزه مکسور باشد همزه بصورت یا یعنی به سر (ی) نوشته میشود چون : ذئب (بمعنای گرگ) بئر (بمعنای چاه) وغیره .

اما همزه های متحرك که در وسط کلمه آید دوحالت پیدا میکند آنهم باین دلیل

۱ــ «بحثی در املاء وانشأ» قواعد همزه ص ۲۱ تألیف پوهاند داکتر جاوید.

که حرف ماقبل همزهٔ متحرك وسط کلمه یا متحرك خواهد بود و یا ساکن .

حالت اول :

اگر حرف ماقبل همزهٔ متحرك وسط کلمه نیز متحرك باشد صورت نوشتن همزه تابع حرکت حرف ماقبل میباشد. (۱) و بدینترتیب همزه هائیکه حرف ماقبل آنها مضموم است بصورت (واو) نوشته میشود مانند : سئوال .

اگر حرکت حرف قبل از همزه کسره است درینصورت همزه را بشکل (ئ) مانند فئه (بمعنای گروه) می نویسند .

اما اگر حرکت قبل از همزهٔ فتحه باشد باید دید خود همزه چه حرکتی دارد؟ همزهٔ مکسور را بصورت (یأ) مانند: رئیس و همزهٔ مضموم را بصورت (واو) مانند : رؤوف و همزهٔ مفتوح را بصورت (الف)مانند لآلی مینویسند . (۲)

حالت دوم :

هرگاه حرف ما قبل همزهٔ متحرك وسط کلمه ساکن باشد شکل نوشتن همزه تابع حرکت خود همزه است بدینترتیب در رسم الخط عربی همزهٔ مفتوح بالای (الف) نوشته میشود مانند : مسأله ، یسأل (می پرسد) هیأت ، جرأت و غیره . و همزهٔ مسکور را بصورت (یأ) یعنی بالای (ی) مینویسند بدین شکل : افئده (جمع فواد بمعنی دل)و همزهٔ مضموم را بصورت (واو) باید نوشت مانند: مسئوول ، مرءووس، شئوون ورءووس که اصولاً با دو (واو) نوشته میشوند . باید یاد آور شد که درخط فارسی فقط برای رعایت اختصار و یا رفع ثقلت تلفظ واو دوم (واو ممدود) را نمی نویسند بدینصورت :رءوس ، مرءوس و مسئول در رسم الخط عربی هم گاهی این کلمات بیك (وا و) نوشته میشود .

۱ــ رسالهٔ چند قاعدهٔ مفید املاء ص ۸ ، داکتر ایرج دهقان بمقدمهٔ داکتر عبدالعظیم قریب

۲ــ شیوهٔ خط فارسی ، مصطفی مقربی

بهرحال بصورت یاء نوشتن این همزه بشکل : مرئوس و مسئول چنانکه دانشمند محترم عالمشاهی نوشته اند، خطاست .

این بود قوانین‌واسناد ودلایلی که ماباستناد آنهارسم الخط کلمهٔ (مسئوول) را روی مجلهٔادب وسایر نوشته های خویش بادو(واو) مینویسیم وبصحت آن یقین داریم اما اگربارمسئوولیت دانشمند محترم عالمشاهی باافزودن یك (واو) دیگر دررسم الخط کلمهٔ (مسئوول)سنگینترمیشود وبهمین‌سبب ازقبول آن میهراسند میتوانندازقاعده‌وقانون اصلی‌عدول‌نموده‌وصرف برای رعایت اختصا ررسم‌الخط کلمهٔ (مسئوول) با دو (واو) راباین شکل(مسئول) که قاعدتاًمیزانش بـروزن (مفعول) هم درست نمی آید، بنویسند.تادیده شود که«مسئوول مدیر» مجلهٔ وزین آریانا دربرابراین ایراد بناغلی عالمشاهی که برمجلهٔ شان وارد کرده است چه موقفی رااختیارخواهند کرد ؟

بهرصورت ماازعلاقه ایکه‌دانشمند محترم عالمشاهی باینگونه موضوعات‌ادبی ابرازداشته ومارامحظوظ میسازندکمال امتنان داریم .

«راضی»
مدیر مسؤول مجلهٔ ادب

تذکر :

درتحریرواستخراج قواعدنوشتن‌همزه‌منابع‌ذیل‌مورداستفادهٔ نگارنده قرارگرفته است :

۱- فرهنگ المنجدلویس معلوف.

۲- شیوهٔخط فارسی مصطفی‌مقربی.

۳-رسالهٔ املاءوانشای‌پوهاند داکترجاوید.

٤-رسالهٔ‌چندقاعدهٔ‌مفیداملای‌داکترایرج‌دهقان‌بامقدمهٔ عبدالعظیم‌قریب.

۵- رسالهٔ یك روش جدیددراملای‌فارسی(مصوبات کمیسیون تثبیت املاءدرسال۱۳٤۲)

٦- مجلهٔ‌فرهنگ، همزه چیست ؟موءلفهٔ‌داکترنیساری

۷-فرهنگ‌عمید

گزارشهای پوهنځی ادبیات

روزنامهٔ وزین پارس، منطبعهٔ شیراز، درضمن یادآوری از سیزدهمین سال مجلهٔ ادب، ازاین مجله به نکویی یاد کرده اند. هیأت تحریر و مدیر مسئوول مجلهٔ ادب ازحسن نظر آن روزنامهٔ گزیده تشکر میکند واصل تبصرهٔ ایشان را تیمناً اقتباس مینماید.

سیزدهمین سال مجلهٔ (ادب) افغانستان

« ادب » نام نشریه ایست که در کشور دوست وهمجوار ما افغانستان از سیزده سال پیش تاکنون شروع بانتشار کرده وشماره های اول ودوم وسوم آن اخیراً بدفتر روزنامهٔ پارس واصل گردیده است. امتیازاین مجله را « پوهنځی ادبیات» برعهده دارد وآقای حسین راضی مدیرمسئول آن میباشند مطالعهٔ شماره های گذشته وسه شمارهٔ اخیر مجلهٔ ادب نشان میدهد که فضلای افغانستان ونویسندگان نامدار آن خطه می کوشند تا زبان وادبیات فارسی را رونق تازه ای بخشند وباچاپ مقالات وآثار ارزنده ونقد های مفید ادبی مردم افغانستان را متوجه گذشتهٔ تابناك زبان وادبیات فارسی نمایند وازغنای امروزی آن نیز سخن بمیان آورند وباید گفت که مجلهٔ ادب دراین سیزده سال دراین راه توفیق خدمت یافته ورسالت ادبی خود را ازهرحیث بجای آورده وازعلاقهٔ عموم دانش پژوهان

ودوستدا ران ادب پارسی درافغانستان برخورداری تام پیداکرده است .

ما سیزدهمین سال مجلهٔ شریف ادب راکه مشحون ازمقالات سودمند وبحث های جالب وخواندنی است به آقای حسین راضی وهیئت تحریریهٔ آن مجله تبریك گفته وآرزومندیم که «ادب» دوام وبقای کامل یابد ودرادامهٔ خدمات ادبی وفرهنگی ازتاییدات خداوند متعال نصیب وافرجوید ودرحفظ زبان وادبیات پارسی درافغانستان کامیاب تراز گذشته وحال گردد .»

فارغ التحصیلان به وزیر معارف معرفی گردیدند

ساعت سه ونیم بعد ازظهر روز ۶ دلو ۴۴ فارغ التحصیلان سال ۴۴ شعبات مختلف پوهنځی ادبیات توسط پوهاندغلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات به پوهاند دکتور محمد عثمان انوری وزیر معارف معرفی شد .

پوهاند دکتور انوری وزیر معارف ابتدا مراتب خوشی ومسرت خودرانسبت موءفقیت هاییکه نصیب جوانان پوهنځی ادبیات گردیده است اظهارداشته متذکرشدند که هدف اساسی دورهٔ تحصیل تشخیص وپیدا کردن راه زندگی آبرومند میباشد .

جلالتمآب وزیر معارف ضمن یادآوری ازمشکلات دورهٔ تحصیل سهم اساسی جوانان تعلیمیافته رادرتأمین اهداف ملی واجتماعی موءثرخوانده اوشانرا به مسئولیت های ملی وفرهنگی که در برابرشاه دیموکرات وکشوروجامعهٔ خوددارند ملتفت ساخت .

پوهاند دکتور انوری وزیرمعارف علاوه نمودند امیداست نسل جوان افغان با فراغت وتکمیل دورهٔ تحصیلات مکتب وپوهنتون ، خودرا کامل ومستغنی ندانسته رابطهٔ خودرا با مطالعه وکتاب قطع نکنند وبرای رفع مشکلات عدیدهٔ زندگی ، هرروزخودرا باسلاح های جدید علمی مجهزساخته درمیدان مجادلات زندگی باناامیدی ومشکلات پنجه نرم کرده درراه ترقی وتعالی کشور ازهرگونه سعی و مجاهدت دریغ نکنند .

پوهاندانوری وزیرمعارف یادآور شدند که جامعهٔ افغان که هم اکنون درآستانهٔ

درین عکس جلالتمآب پوهاند دکتور محمد عثمان انوری وزیر معارف، پوهاند غلام‌حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات و پوهنیار محمدحسین راضی مدیر نشرات واستاد دیپارتمنت ژورنالیزم آن پوهنځی بایکدسته ازفارغ التحصیلان دورهٔ دوم ژورنالیزم سال ۱۳۴۴ پوهنځی ادبیات دیده میشوند.

فارغ التحصیلان سال ۱۳۴۴ شعبات مختلف پوهنځی ادبیات باجلالتمآب پوهنوال توریالی اعتمادی رئیس پوهنتون کابل، پوهاند غلام‌حسن مجددی رئیس وپوهنوال میرحسین شاه معاون آن پوهنځی دربرابر کامرهٔ عکاسی قرار گرفته اند.

یك تحول بزرگ عرفانی ، اجتماعی واقتصادی قرار دارد بوجود جوانان باسجیه وصادق وتعلیمیافته احتیاج مبرم داشته وآیندهٔ خوب را مربوط آن دانست در آخر برای هر کدام صحت وتوفیق در کار را آرزو نمود .

درمقابل یك تن از فارغ التحصیلان به نمایندگی از سایر رفقای خویش از مراحم حکومت اظهار شکران نموده وآمادگی خود را برای خدمت کشور عزیزشان اظهار نمود.

معرفی فارغ التحصیلان برئیس پوهنتون

ساعت ده و نیم قبل از ظهر روز شش دلو ٤٤ هجده همین دورهٔ فارغ التحصیلان شعبات مختلفهٔ پوهنځی ادبیات توسط پوهاند غلام حسن مجددی رئیس پوهنځی ادبیات به پوهنوال توریالی اعتمادی رئیس پوهنتون کابل معرفی شدند.

جلالتمآب رئیس پوهنتون موءفقیت محصلان را تبریك گفته اوشان را به مسئولیتهای اجتماعی، ملی وفرهنگی که درقبال تحولات مثبت اخیر کشور دارند ملتفت ساخت.

دراخیر بناغلی محمد نعیم محمود به نمایندگی از محصلان پوهنځی ادبیات مراتب قدردانی خود را از توجهات حکومت متبوعه که درراه تعلیم وتربیت اولاد وطن مبذول داشته است ابراز نموده وبه رئیس پوهنتون وعده داد که تمام مساعی خود را وقف رفاه مردم وارتقای مملکت خود سازند.

پوهنځی ادبیات که در برج عقرب سال ۲۳ درچوکات پوهنتون کابل تأسیس شده است حالا دارای شش شعبهٔ مختلف ازقبیل دیپارتمنت های ادبیات پښتو، ادبیات دری، تاریخ وجغرافیه، ژورنالیزم، دیپارتمنت زبان وادبیات فرانسوی ودیپارتمنت زبان وادبیات آلمانی میباشد.

امسال درصنوف چهارم شعبات مختلف پوهنځی ادبیات (پنجاه) نفر مشغول درس بودند که ازجملهٔ پنجاه نفر چهل وهفت نفر کامیاب وسه نفر مشروط شده اند.

تعداد داخلهٔ پوهنځی ادبیات بالغ بر ٤٤٥ نفر است که ازجمله ۱۳٦ نفر آن محصله و ۳۰۹ نفر آن محصل میباشد.

ترفیعات علمی استادان پوهنځی ادبیات

به اساس تصویب شورایعالی پوهنتون ومنظوری مقامات ذیصلاح رتبه های علمی استادان ذیل درپوهنځی ادبیات از آغازماه سنبله ٤٤ تثبیت گردیده یا به یك رتبهٔ بالاترعلمی ترفیع کرده اند :

رتبهٔ علمی بناغلی عبدالحی حبیبی بحیث پوهاند، ازبناغلی عبدالشکور رشاد بحیث پوهندوی وازبناغلی حبیب‌الله تزی ومحمد حسین راضی بحیث پوهنیار تثبیت گردیده است .

همچنان بناغلومحمد رحیم الهام ومحمد نسیم نگهت سعیدی برتبهٔ پوهندوی ترفیع کرده اند.

مجلهٔ ادب این موفقیت رابه ایشان تبریک گفته ودوام کارآنان رادرساحهٔ تدریس وتحقیقات علمی مزیدآرزومند است.

بازگشت بوطن

پوهاند دوکتوراحمد جاوید استادپوهنځی ادبیات که یك سال قبل تحت پروگرام یونسکوبرای مطالعات نشراتی عرفانی ازطریق رادیوتلویزیون، به امریکا، کانادا وانگلستان رفته بود اخیراً بکابل بازگشت وبتدریس درپوهنځی ادبیات آغازنمود.

***

پوهنمل حبیب الرحمن هاله استاد پوهنځی ادبیات که درسال ۱۳٤۲ تحت پروگرام شکالرشپهای داخلی پوهنتون کابل بغرض تحصیلات عالی دررشتهٔ ژورنالیزم بامریکا عزیمت کرده بودند، اخیراً بوطن عودت کردند .

بناعلی هاله که در«مشیکن ستیت یونیورستی» مشغول تحصیل بود باخذ دیپلوم ماستری نایل شده است .

عزیمت بخارج

بناعلی عبدالخالق وفایی عضوتدریسی پوهنځی ادبیات تحت پروگرام سکالرشپ پوهنتون تهران برای تحصیل دوکتورا دررشتهٔ ادبیات، درین اواخرعازم ایران شد .

عالیترین جوایز علمی وادبی را استادان پوهنځی ادبیات

به سلسلهٔ جوایز علمی وهنری سال ٤٤ وزارت اطلاعات و کلتور حایز گردیدند

پوهندوی محمد رحیم الهام جائزهٔ درجهٔ اول علمی (پیرروښان) رادرزبان پښتو وښاغلی اسدالله حبیب جائزهٔ درجه اول هنری (رحمان بابا) رادرزبان دری حایز گردیدند. اثرپوهندوی الهام «دژبخیرنی مقدمه» بزودی بچاپ میرسدواثرښاغلی حبیب «سپد اندام» داستانی است که به چاپ رسیده است.

استادان پوهنځی ادبیات مدال گرفتند

درمحفلیکه بعدازظهر ۱۳ دلو ٤٤ درتالار آدیتوریم پوهنتون کابل برگزار گردیده بود جلالتمآب پوهاند دکتور انوری وزیرمعارف مدالهائی راکه ازحضوراعلیحضرت معظم همایونی عنوانی بعضی از استادان پوهنتون منظور شده بود برای اوشان توزیع فرمودند.

در زمرهٔ این استادان پوهنوال دکتورسید یوسف علمی وپوهندوی غلام صفدر پنجشیری استادان پوهنځی ادبیات نیز باخذمدال پوهنه موفق گردیده اند.

«محصلین چینایی زبان دری رافرامیگیرند»

باساس موافقت تبادلات فرهنگی بین افغانستان وجمهوریت مردم چین اخیراً سه نفر ازمحصلین چینایی که عبارتند ازښاغلولیوچانگ پاو، موته فووچانگ فوشنگ برای فراگرفتن زبان وادبیات دری در پوهنځی ادبیات شامل شده وبه تحصیل خویش آغاز کردند.

دیپارتمنت‌ها بیشتر فعال میشوند

ریاست پوهنځی ادبیات برای بهبود بیشتر وضع تعلیمی وامورد یپارتمنت های مختلف پوهنځی ادبیات طی مجلس استادان آن پوهنځی فیصله بعمل آوردند تادیپار تمنتهای مختلف پوهنځی ادبیات بیش از پیش فعال وتقویه شوند. روی این منظور ریاست پوهنځی ادبیات برای هریك از دیپارتمنت های مربوطه اداره ای تخصیص داده رئیسان هر دیپارتمنت راموءظف ساخت تامفردات مضامین مختلف شعبهٔ مربوطهٔ خودرا گردآورند.

در پوهنځی ادبیات فعلاً شش دیپارتمنت مشغول فعالیت های علمی می باشد که عبارتند از:

۱ـ دیپارتمنت زبان وادبیات پښتو

۲ـ دیپارتمنت زبان وادبیات دری

۳ـ دیپارتمنت تاریخ وجغرافیه

٤ـ دیپارتمنت ژورنالیزم

۵ـ دیپارتمنت زبان وادبیات فرانسوی

٦ـ دیپارتمنت زبان وادبیات المانی

دو همکار جدید ما

دراثر تصویب مجلس استادان ومنظوری ریاست پوهنتون کابل پیغله سنځل نویدو بناغلی جلال الدین صدیقی فارغ التحصیلان سال ٤٤ شعبات تاریخ وجغرافیه وژورنالیزم پوهنځی ادبیات بحیث نامزد پوهیالی درچوکات تدریسی آن پوهنځی مقرر شده اند.

ADAB

BI-MONTHLY PERSIAN MAGAZINE
of the
Faculty of Letters
University of Kabul
Afghanistan

Vol. XIII, No. 5-6. Feb.-March 1965

Editor
M. H. Razi

Annual Subscription:
Foreign Countries - 2 Dollars

Education Press